



یونان پرستان

# یونان باستان

## تاریخ تمدن

## ویل دورانت

### کتاب اول

پیش در آمد از های 3500 - 1000 ق م جدول گاهشماری همه تاریخهای این جدول تقریبی هستند. تاریخی که در مقابل نام يك فرد نهاده میشود، زمان رونق آن فرد است - و شاید بتوان گفت که زمان رونق بسیاری از مردم، حدود چهل سالگی است. سال زادن و مردن اشخاص، در مواردی که میسر باشد، در ((فهرست راهنمای)) پایان کتاب خواهد آمد. ارقام مقابل نام فرمانروایان مربوط به سالهای حکومت ایشان است. سالهایی که با ((علامت سوال)) مواجهند آنهایی هستند که فقط در روایات یونانی ذکر شدهاند.

9000 : عصر نوسنگی در کرت 3400 - 3000 : فرهنگ مینوسی قدیم، فرهنگ هلاسی، فرهنگ کولادسی 2100 - 1340 I : عصر نوسنگی در تسالی 3400 - 1200 : عصر مفرغ در کرت 3000 - 2600 : فرهنگ مینوسی قدیم، فرهنگ هلاسی، فرهنگ کولادسی II 3000 : استخراج مس در قبرس 2870 : نخستین مرحله سکونت در تروا، مطابق مدارك موجود 2600 - 2350 : فرهنگ مینوسی قدیم، فرهنگ هلاسی، فرهنگ کولادسی 2100 - 2350 III : فرهنگ مینوسی میانه، فرهنگ هلاسی، فرهنگ کولادسی 1200 - 2200 I : عصر مفرغ در قبرس 2100 - 1950 : فرهنگ مینوسی میانه، فرهنگ هلاسی، فرهنگ کولادسی II، ظهور نخستین گروه کاخهای کرت 2100 - 1600 : عصر مس در تسالی 1950 - 1600 : فرهنگ مینوسی میانه، فرهنگ هلاسی، فرهنگ کولادسی III 1900 : انهدام نخستین گروه کاخهای کرت 1600 - 1500 : فرهنگ مینوسی اخیر، فرهنگ هلاسی (موکنایی)، فرهنگ کولادسی I، ظهور دومین گروه کاخهای کرت 1600 - 1200 : عصر مفرغ در تسالی 1582 : بنیادگذاری شهر آتن به دست ککروپس 1500 - 1400 : فرهنگ مینوسی اخیر، فرهنگ هلاسی (موکنایی)، فرهنگ کولادسی II 1450 - 1400 : انهدام دومین گروه کاخهای کرت 1433 : عهد دئوکالیون و طوفان بزرگ 1400 - 1200 : فرهنگ مینوسی اخیر، فرهنگ هلاسی (موکنایی)، فرهنگ کولادسی III، ظهور کاخهای تیرونس و موکنای 1313 : بنیادگذاری شهر تب به دست کادموس 1300 - 1100 : عصر فرمانروایی قوم آخایی بر یونان 1283 : آمدن پلوپس به الیس 1261 - 1209 : هراکلس 1250 : تسئوس در آتن، اودیپ در تب؛ مینوس و دایدالوس در کنوسوس 1250 - 1183 : ششمین دوره سکونت در شهر تروا، عصر پهلوانان هومری 1225 : سفر آرگونوتها 1213 : جنگ مخالفان هفتگانه تب 1200 : بر تخت نشستن

آگامنون 1192 - 1183 : محاصره تروا 1176 : بر تخت نشستن اورستس 1104 : حمله دوریها به

## یونان فصل اول

# کرات

## I - مدیترانه‌ای

چون اقیانوس اطلس و جبل طارق را پشت سر گذاریم و به آرامترین دریاها، مدیترانه، پا نهیم، بیدرنگ به صحنه تاریخ یونان میرسیم. افلاطون گفته است: ((ما، به سان غوکان گرد برکه، در کناره‌های این دریا ساکن شده‌ایم.)) یونانیان، قرن‌ها قبل از میلاد، در کناره‌های این دریا، و حتی در دورماندهترین سواحل آن، کوچشینهایی ناپایدار، که در میان بربریان محاط بودند، برپا کردند. از آن جمله‌اند: همروسکویون و امپوریون در اسپانیا، ماریسی (ماسالیا) و نیس (نیکایا) در فرانسه، و تقریباً همه جا در ایتالیای جنوبی و سیسیل. کوچشینیان یونانی شهرهایی پر رونق در کورنه (افریقای شمالی) و نوکراتیس (دلتای رود نیل) به وجود آوردند، و تلاش بی آرام آنان، در آن زمان نیز مانند قرن ما، جزیره‌های دریای اژه و سواحل آسیای صغیر را به شور افکند. اینان برای بازرگانی پر دامنه خود شهرها و آبادیهای در کرانه‌های داردانل (هلسپونتوس) و دریای مرمره (پروپونتیس) و دریای سیاه بنیاد نهادند. از این رو دنیای یونان باستان بسیار پهناور بود، و شبه جزیره یونان فقط بخشی کوچک از آن به شمار میرفت.

دومین گروه تمدنها در مدیترانه ظهور یافت، همچنانکه قبلاً نخستین گروه در امتداد رودهای مصر و بینالنهرین و هند به بار آمد، و مقدر بوده است گروه سوم تمدنها در سواحل اقیانوس اطلس درخشیدن گیرد، و محتملاً گروه چهارم بر کناره‌های اقیانوس آرام پدیدار شود. چه شد که چنین شد آیا پیدایش تمدن مدیترانه‌ای زاده آب و هوای مساعد سواحل این دریاست در آن زمان هم، مانند اکنون، بارانهای زمستانی خاک سرزمینهای پیرامون مدیترانه را میپورند و یخبندانهای ملایم مردم را بر میانگیختند.

تقریباً در تمام سال، آدمی میتواند در فضایی باز، زیر آفتاب گرمی که هیچ گاه طاقت فرسا نمیشد، به سر برد. با اینهمه، خاک جزایر و سواحل مدیترانه به هیچ روی، از لحاظ حاصلخیزی، با دره‌های رسوبی گنگ و و دجله و فرات و نیل برابری نمیکند، و امکان دارد که کم آبی تابستانی بسی زود آغاز شود یا بسیار دیرنده شود. در منطقه مدیترانه‌ای، صخره - بنه‌ای بسیار در زیر پوسته نازک خاک به کمین نشست‌ها و کشاورزی را دشوار میکنند. از این رو، این سرزمینهای تاریخی در بارآوری نه به پای شمال اعتدالی و نه به گرد جنوب استوایی رسیدند، و کشاورزان پرشکيب آن سامان، که به لطایف از خاک بهره‌ای می‌گرفتند، رفته رفته از کار خود خسته شدند، دست از شخم زدن کشیدند، و به رویانیدن زیتون و تاک پرداختند. از آن پس نیز بر آسایش دست نیافتند، زیرا هر لحظه انتظار میرفت که، در طول یکی از صدها چینه فرو رفته زمین، زلزله‌ای خاک را در زیر پای مردم بشکافد، آنان را بترساند، و به دینداری زوگذری سوق دهد. بر روی هم میتوان گفت که آب و هوای مساعد، زاینده تمدن یونانی نبود، و احتمالاً هیچ تمدنی معلول آب و هوا نیست.

آنچه مردم را به دریای اژه کشانید، جزایر این دریا بود: منظری زیبا داشتند و با رنگهای تغییرپذیر کوه‌های سایه زده خود، که همچون معابد سر از دریای آینه گون برآورده بودند، هر دریانورد افسرده را به شور می‌انداختند. منظری از این دلکشتر در کره زمین کمیاب است؛ آدمی چون بر اژه کشتی براند، در مییابد که چرا ساکنان سواحل و جزایر دریای اژه خاک خود را حتی از جان خود بیشتر دوست می‌داشتند و، مانند سقراط، جلای وطن را تلختر از مرگ **میانگاشتند**. جزایر دریای اژه، جواهر آسما، در هر سو افشانه شده بودند و از یکدیگر فاصله اندکی داشتند، چنان که کشتی به هر سو که میرفت - به خاور و باختر یا به شمال و جنوب - هرگز بیش از حدود شصت کیلومتر از خشکی دور نمی‌ماند، و این هم دریانوردان را سخت خوش می‌آمد. این جزیره‌ها، همانند کوهستانهای شبه جزیره یونان، در گذشته‌های دور، مرتفعترین نواحی سرزمین پیوسته وسیعی بودند که بتدریج در دریای خیره سر غرق شد و فقط این جزایر را باقی گذاشت تا با قلل خود به مسافران دور افتاده خوشامد گویند و، چون برج دیده بانی، کشتیهای کهن را، که البته قطب‌نما نداشتند، راهنمایی کنند و به یاری بادها و آب‌ها کشتیران را به مقصدش برسانند. جریان مرکزی نیرومندی از دریای سیاه به دریای اژه میرفت، و جریانهای ساحلی گوناگونی به سوی شمال روان بود. بادهای موسمی شمال باختری منظم در تابستان میوزیدند و به کشتیهای که برای فراهم آوردن غلات و ماهی و پوستهای نرم از دریای سیاه دور میشدند کمک میکردند تا باسانی به بنادر جنوبی خود **بازگردند**. در مدیترانه میغ نادر بود، و بادهای ساحلی، بر اثر آفتاب دایم، همواره در جهات گوناگون میوزیدند، به طوری که انسان میتوانست، تقریباً در همه بنادر و همه فصول، بامدادان با نسیمی رهسپار شود و شامگاهان با نسیمی باز آید.

فنیقیان مال اندوز و یونانیان ذویحیاتین، در این آبهای فرخنده، فن و علم ناوبری را ترقی دادند. کشتیهای ساختند بزرگتر و تندروتر و راحتتر از همه کشتیهایی که تا آن زمان در مدیترانه سیر و سفر کرده بودند. پس، با وجود دزدان دریایی و حوادث نامنتظر و رنج آور دریا، آرام آرام راههای بحری اروپا و آفریقا به آسیا - از طریق قبرس (کوپروس) و صیدا (سیدون) و صور (توروس) یا از طریق دریای اژه و دریای سیاه - با صرفه‌تر از راههای دراز و توانفرسفا و مخاطره‌آمیز بری شد و بازرگانی مصر و خاور نزدیک را، که در راههای بری تردد میکردند، از اهمیت انداخت، پس، تجارت به طریق نوي افتاد، جمعیت فزونی گرفت، و ثروتهای جدیدی فراهم آمد. مصر و سپس بین‌النهرین و پس از آن ایران به ضعف گراییدند، فنیقیه (فونیکه) امپراطوری خود را، که مرکب از شهرهایی در امتداد ساحل آفریقا و سیسیل و اسپانیا بود، از کف داد و یونان مانند گلپتر و تازه شکفت.

## II - باز یافتن کرت

((در میان دریایی همچون لعل روان، سرزمینی هست به نام کرت. سرزمینی است خوش و پرمايه، محاط در آب، با مردمی بیرون از شمار و نود شهر.)) این وصفی است که هومر محتملاً نه قرن قبل از **میلاد** از جزیره کرت میکند. گرچه این شاعر یونانی کرت را از یاد نبرده بود، یونانیان آن زمان تقریباً فراموش کرده بودند که روزگاری این جزیره پر ثروت، ثروتی بیشتر داشت و با ناوگانی نیرومند بر قسمت اعظم دریای اژه و بخشی از شبه جزیره یونان سلطه میوزید و، سالی هزار پیش از محاصره تروا، یکی از هنریترین تمدنهای تاریخ را به بار آورد. در اشعار هومر سخن از عصری طلایی می‌رود با مردمی متمدنتر از مردم عهد آشفته شاعر، و حیاتی پیراسته‌تر. شاید منظور هومر از این عصر طلایی فراموش شده، عهد فرهنگ اژه‌های یا کرتی باشد. زیرا همان قدر که هومر از عصر ما دور است، فرهنگ اژه‌های هم از عصر او دور بود.

باز یافتن تمدن از کف رفته کرت یکی از توفیق‌های عمده باستان‌شناسی جدید است. اینجا جزیره‌های است بیست بار بزرگتر از وسیعترین جزایر سیکلاد (کولادس); هوایش خوش است، و کشتزارها و کوه‌هایش، که روزگاری جنگلپوش بودند، فرآورده‌های گوناگون به بار می‌آوردند. میان راه فنیقیه به ایتالیا، و مصر به یونان واقع است، و از لحاظ تجارت و جنگ وضعی حساس دارد. ارسطو به وضع مساعد کرت اشاره کرده و متذکر شده است که این وضع ((مینوس را به تدارک امپراطوری اژه قادر کرد.)) محققان عصر جدید داستان مینوس را، که همه نویسندگان کلاسیک واقعی می‌شمردند، قصه پنداشتند و رد کردند؛ تا شصت سال پیش، رسم بر این بود که، موافق نظر گروت، هجوم قوم دوری یا مسابقات اولمپی را آغاز تاریخ تمدن اژه‌های بینگاردند. در 1878 میلادی، تاجری کرتی، که همنام شاه باستانی کرت بود و مینوس کالوکاپرینوس خوانده میشد، در دامنه کوهی واقع در جنوب کاندیا، اشیای عتیق را از زیر خاک به در آورد. شلیمان، کاوشگر بزرگ که کمی قبل از آن موکنای و تروا را از دل خاک بیرون کشیده بود، در 1886 به دیدن آن محل رفت و آنجا را موضع شهر کهنسال کنوسوس دانست. پس، در صدد کاوش برآمد و با مالک آن محل وارد مذاکره شد. اما مالک به چانه زدن پرداخت و در سودجویی کوشید. شلیمان که قبل از اشتغال به باستان‌شناسی، سوداگری کرده بود، به خشم کناره گرفت و فرصت را برای کشف تمدن دیگری از کف داد و چند سال بعد درگذشت.

در 1893، باستان‌شناس انگلیسی، دکتر آرثر اونز در آن موفق به خرید تعدادی سنگ منقش شد که زنان یونانی آنها را به عنوان تعویذ به کار میبردند. تصویر - نگاشته روی سنگها، که به گمان او خط کرتی باستان بودند و هیچ یک از محققان توان خواندن آنها را نداشت، کنجاوی او را برانگیختند. پس، به کرت رفت، پروانه گرفت، و در اکناف جزیره به تکاپو پرداخت. سرانجام، نمونه‌های دیگری از آن تصویر - نگاشته‌ها به دست آورد و در 1895 یک قسمت و در 1900 قسمت دیگری از محلی را که شلیمان و باستان‌شناسان فرانسوی آن همانا کنوسوس دانسته بودند خرید و در موسم بهار، مدت نه هفته، با یکصد و پنجاه تن به حفاری دست زد و گرانمایهترین گنجینه تحقیقات تاریخی جدید، یعنی کاخ مینوس، را از دل خاک بیرون آورد. هیچ یک از آثار عتیقی که تا آن زمان شناخته شده بود، از لحاظ فراخی و پیچیدگی، با این ساختمان برابری نمی‌کرد. میتوان این قصر را همان لایبرنت تقریباً بی پایانی دانست که در حکایت‌های کهن مینوس، دایدالوس، تسئوس، آریادنه، و مینوتاوروس آمده است. روی هزاران مهر و لوحه گلینی که در قصر و بناهای دیگر به دست آمد همان خطی که اونز را به جستجو واداشته بود، دیده میشد. این مهرها و لوحه‌ها، به برکت آتشسوزی‌هایی که در عهود ماضی، قصرهای کنوسوس را منهدم کرد، در دل خاک از گزند روزگار مصون ماندند و تصویر - نگاشته‌ها را، که هنوز خوانده نشده و داستان بدوی اژه را فاش نکرده‌اند، به ما ["f0200091.htm"](http://f0200091.htm) رساندند.

سپس دانش پژوهان از کشورهای بسیار به کرت شتافتند. در آن حال که اونز در کنوسوس کار میکرد، گروهی از ایتالیایی‌های مصمم (هالبهر، پرنیه، ساوینیونی، و پارینی) در هاگیا تریادا (به معنی (تثلیث مقدس))، تابوتی سنگی که صحنه‌های روشنی از زندگی کرتی بر آن نقش شده بود از خاک به در آوردند و، در فایستوس، کاخ عظیمی که فقط کوچکتر از کاخ شاهان کنوسوس بود کشف کردند. در همین زمان، دو امریکایی به نام سیگر و بانو هاز، در واسیلیکی، موخلوس، و گورنیا به اکتشافاتی نایل آمدند. کاوشگران انگلیسی (هوگارت، بوزنکت، داکینز، و مایرز) پالایکاسترو، پسوخرو، و زاگرو را کاویدند. کرتیان خود نیز به کاوش علاقه‌مند شدند و کسانتودیدیس و هاتزایدکیس در منازل و مغازه‌ها و مقابر باستانی آرکالو خوری، تولیسوس، کوماسا، و خامایزی به حفاری پرداختند. آری، در همان عصری که کشورداران آماده جنگ میشدند، نیمی از ملل اروپا در زیر لوی علم اتحاد کرده بودند!.

این اشیا - کاخها، تصویرها، مجسمه‌ها، مهرها، ظرفها، فلزات، لوحه‌ها، و برجسته‌کاریها - را چگونه باید طبقه‌بندی کرد و به کدام یک از دوره‌های پیشین نسبت داد طبقه‌بندی اونز، که در جریان پژوهشهای بعدی مورد تأیید قرار گرفت، بر چند ضابطه استوار بود: تشخیص عمق محلی که یافته‌ها را در بر داشته است؛ چگونگی یافته‌ها از لحاظ شکل و سبک؛ مقایسه یافته‌ها با مصنوعات مشابهی که در جاهای دیگر به دست آمده و قدمت آنها معین شده است. اونز با شکیبایی در زیر کاخ کنوسوس به کاوش دست زد. اما، در عمق سیزده متری، با صخره‌های دست‌نخورده مصادف شد و از کار باز ماند. آثار نیمه‌پایین محل کاوش متعلق به عصر نوسنگی بود، مشتمل بر انواع ابتدایی ظرفهای سفالی دست‌ساخت منقش به خطوط تزیینی ساده، قطعات دوک‌نخریسی، مجسمه‌های گلی و سنگی الاهگان درشت‌سری، و ابزارها و سلاحهایی از سنگ صیقلی. در میان آنها، هیچ‌گونه اشیای مسی یا مفرغی وجود نداشت. اونز، از طبقه‌بندی ظرفهای سفالی و برابری آثار کرت با آثار بین‌النهرین و مصر باستان، فرهنگ کرت را آغاز دوره نوسنگی تا شروع دوره تاریخی شامل سه عصر دانست. آن عصرها را عصر مینوسی قدیم و عصر مینوسی میانه و عصر مینوسی اخیر خواند، و هر سه مرحله تقسیم کرد.

از پایگاه باستان‌شناسی، ظهور مس در آثار اولین یا پایتترین چینه‌خرابه‌ها، از پیدایش فرهنگ جدیدی در دوره نوسنگی حکایت میکند. کرتیان، در پایان عصر مینوسی قدیم، آمیختن مس و قلع را می‌آموزند، و این به منزله آغاز عصر مفرغ است. در مرحله اول عصر مینوسی میانه، قدیمترین قصرها برپا میشود: امیران کنوسوس و فایستوس و مالیا برای خود سراهای مجلل با اطاقهای فراوان و انبارهای بزرگ و کارگاه‌های گوناگون و محرابها و معابد و مجاری عظیم فاضلاب - که چشمان مغرب‌زمینیان خود بین‌را خیره میکند - به وجود می‌آورند. ظرفهای سفالین رنگارنگ ساخته میشود، دیوارها با تصاویر دلربا جان‌میگیرند، و از تصویر - نگاشته‌های عصر پیشین، کتابتی مرکب از شکلهای ساده فراهم می‌آید. در پایان مرحله سوم عصر مینوسی میانه، فاجعه‌های غریب روی میدهد و آثار نامبارک خود را در چینه باقی‌میگذارند. کاخ کنوسوس فرو کوبیده میشود - تو گویی زمین‌تکانی خورده یا مورد هجوم شهر فایستوس، که قصرهایش چند گاهی از بد روزگار مصون میماند، قرار گرفته است - اما لختی بعد، فایستوس، موخوس، گورنیا، پالایکاسترو، و بسیاری از شهرهای دیگر جزیره کرت نیز دستخوش انهدامی از همین‌گونه میشوند؛ ظرفهای سفالی این عهد از خاکستر پوشیده شده، و خنبه‌های کلان انبارها از خاشاک و خرده‌های مواد مالمالاند. مرحله سوم عصر مینوسی میانه، دوره رکود نسبی است، و شاید بتوان گفت که در این زمان، دنیای مدیترانه جنوب خاوری، بر اثر هجوم هیکسوسها (هوکسوسها) به مصر، دچار پریستانی مداوم است.

در عصر مینوسی اخیر، زندگی از نو آغاز میشود. انسانیت که در برابر هر حادثه‌های بردبار است، امید خود را باز مییابد، دلیر میشود، و بار دیگر دست به ساختن و پرداختن میزند. در کنوسوس، فایستوس، تولیسوس، هاگیاتریادا و گورنیا قصرهای جدید زیباتری به وجود می‌آید. این مسکن شاهانه، با عمارات پنج‌اشکوبی وسیع پر مهابت و تزیینات پرسکوه، از ثروتی که یونان پیش از عصر [پریکلس](#) هرگز به خود نمیبیند خبر میدهد. در محوطه کاخها تماشاخانه برپا میکنند، و منظره جدال مرگبار مردان و زنان گلاادیاتور، خانمها و آقایان را سرگرم میکند. چهره‌های اشرافی این خانمها و آقایان را، که بارقه‌های از هوش دارد، هنوز هم میتوان بر فرسکوهای درخشان دیوارهای باقیمانده از آن دوران تماشا کرد. در سراسر جامعه، احتیاجات افزونی میگیرند، ذوقها پیرایش مییابند، و ادبیات تابناک میشود؛ تنگدستان، به برکت صدها فن و صنعت، به آسایشی نایل می‌آید. در بارگاه سلطان ولوله افتاده است: دبیران از کالاهایی که همواره می‌آیند و پخش میشوند، صورت بر می‌آوردند؛ هنرمندان پیکر می‌تراشند، صورت می‌نگارند، سفال می‌سازند، و نقوش می‌آفرینند؛ دیوانسالاران و الامقام به کنکاش

میپردازند، بر مسند داور می‌نشینند، و احکام را با مهرهای خوش ساخت خود مزین میکنند؛ در همان حال، شاهزادگان باریک میان بادوشسهایی که خود را به گوهر آراسته و جامه‌های سینه باز هوسانگیز در بر کرده‌اند، در مجلس ضیافت سلطنتی، که میزهایش از مفرغ و زر می‌رخشد، گرد می‌آیند. قرن شانزدهم و پانزدهم قم اوج تمدن و عصر طلایی و کلاسیک کرت است.

### III - بازسازی تمدن کرت

اگر بر آنیم که شیوه **کویه** را نسبت به استخوانهای پراکنده کرت معمول داریم و این فرهنگ مرده را از آثار بازمانده‌اش باز سازیم، باید به یاد آوریم که دست به کار بسیار دشواری می‌زنیم، زیرا باید مواد جامد و پاره پاره را، که دیرگامی است مرده‌اند و جز حرکتی مصنوعی ندارند، با تخیل، واجد استمرار جاندار از کف رفته کنیم. از این رو، کرت باطنا همچنان بر ما مجهول خواهد ماند، مگر آنکه کسی چون **شاپولین** پیدا شود و الواح راز پوش آن را بخواند.

#### 1- مردان و زنان

چنانکه از تصویرهای ایشان برمی‌آید، به تیر دودم، که از علایم دینی برجسته آنان است، شباهت غریب دارند؛ تنه مردان و زنان، بی تفاوت، به کمرباریک، که از مد عصر ما نیز افراطیتر است، ختم می‌شود. همه گونه بالایی حرکاتشان پرلطف مینماید. پیکرهایشان لاغر و نرم و، چون بدنهای ورزشکاران، از تناسب برخوردار است. پوست آنان به هنگام زادن سفید است. زنان، که مظهر سایه میباشند، طبق رسوم، سیمایی باز و پریده رنگ دارند. اما مردان، که در زیر آفتاب در پی روزی میکوشند، چنان سرخسرخ و سرخگونند که یونانیان آنان (همچنین مردم فنیقیه) را، فونیکس، یعنی ((مردم ارغوانی)) یا ((سرخ پوستان)) مینامند. طول سر انسان کرتی از عرض آن بیشتر است، و اجزای چهره او مشخص و ظریفند. به سان ایتالیاییهای شاخهای از ((نژاد مدیترانه‌ای)) هستند. مردان، و نیز زنان، بخشی از موی خود را چنبروار در بالای سر یا گردن گرد می‌آورند؛ بخشی را به شکل طره، روی پیشانی می‌افشانند، و بخشی را می‌افند و روی شانه‌ها یا سینه می‌ریزند. زنان کلاه‌های گیسو را با روبان می‌آریند و مردان، برای آنکه چهره را پاک نگاهدارند، تیغهای متنوع به کار می‌برند و حتی در گور هم تیغ را از خود جدا نمی‌کنند.

جامه‌ها نیز مانند قیافه‌ها غریبند. مردان بیشتر اوقات برهنه سرند، ولی گاهی سر را با دستارها یا کلاه‌های گرد ته پهن می‌پوشانند، و زنان کلاه‌های مجالل به سبک کلاه‌های اوایل قرن بیستم به سر می‌گذارند. پاهای معمولاً پوششی ندارند. اما، افراد طبقات بالا، در مواردی، کفشهای چرمین سفید به پا میکنند. زنان لبه‌های کفشهای خود را از سر نوق قلابدوزی میکنند و از تسمه‌های کفشها، مهره‌های رنگین می‌آورند. مردان معمولاً بالاتنه را نمی‌پوشانند، فقط دامن یا پاجین کوتاهی به کمر می‌بندند و، و از روی حجب، پارچه‌های روی آن میکشند. دامن مردان کارگر چاکدار است، و دامن بزرگان و مردان و زنانی که در مجالس تشریفاتی حضور می‌یابند تقریباً به زمین می‌رسد. مردان، گاه گاه، زیر جامه می‌پوشند و در زمستان روپوشی از پشم یا پوست در بر میکنند. کمر را سخت می‌بندند، زیرا هم مردان و هم زنان اصرار دارند که لاغر شوند و به هیئت یک مثلث درآیند، یا چنان بنمایند. زنان دوره‌های بعد، برای آنکه در این باره با مردان رقابت کنند، از شکمبندهای توانفرسا سود می‌جویند و، به این وسیله، دامن خود را با ظرافت در پیرامون کفل چین میدهند و سینه عریانشان را به سوی آفتاب بالا می‌آورند. یکی از رسوم خوش کرتیان این است که سینه‌های زنان یا باید برهنه باشد یا فقط با زیرپوشی

بدن نما پوشیده شود - این رسم هم بر کسی ناگوار نیست! سینه بند را در زیر سینه تنگ میبندند و بالایی آن را به صورت دایره‌ای باز میگذارند. گاهی، برای آنکه بر جذابیت خود بیفزایند، سینه بند را به گردن میرسانند و یقه‌های به سبک مدیسی به وجود میآورند. آستینها کوتاه و گاهی باد کرده است. دامن، چیندار و به رنگهای شادببخش است و از سرین به پایین بتدریج گشاد میشود و خود را بخوبی نگاه میدارد - توگویی که پره‌های فلزی یا چنبرهای افقی در زیر آن نهادهاوند. هماهنگی دلپذیر الوان و لطف نگاره و ظرافت سلیقه بخوبی از پوشاکهای زنان کرتی برمی آید، زیبایی سابقه بسیار داشته است. کرتیان از این لحاظ در یونانیان نفوذی نکردند، ولی مدهای ایشان بعدا در پایتختهای اروپای جدید رواج یافت، چنانکه حتی باستانشناسان خشک یک زن کرتی را که پیکرش بر دیواری کهن نقش شده است، پارسی نام دادند. این زن، با سینه درخشان و گردنی خوش حالت و دهان شهواتانگیز و بیلی جسام تأمیز و جاذبه اغوا کننده، به حالتی ملیح نشسته و، همانند بزرگانی که در کنار او قرار دارند، به منظرهای - که ما هیچگاه نخواهیم دید - چشم دوخته است.

آشکار است که مردان کرت قدر لطف و شوروی را که زنان به زندگی میدادند در مییافتند و از این رو، برای افزایش دلربایی ایشان، وسایل گرانیامیه برایشان فراهم میکردند. در میان آثار باقیمانده کرت، جواهر فراوان است - سنجاقهای زلف از مفرغ و طلا، سنجاقهای آرایشی مزین به پیکر حیوانات و گلهای زرین با آراسته به سرهایی از بلور یا در کوهی، چنبرها یا فنرهایی از طلای مللیه که با زلف میآمیزد، سربندها یا نیمتجهایی از فلزات گرانبها که موها را به هم میبندد، حلقه‌ها و آویزه‌هایی که از گوش آویخته میشود، لوحه‌ها و مهره‌ها و زنجیرهای سینه، دستبندها و بازوبندها، انگشترهایی از نقره و سنگ طلق و انواع عقیق و یاقوت و طلا. مردان هم برخی از این گوهرها را به خود میآریند: آنان که تهیدستند، گردنبندها و دستبندهایی از سنگهای معمولی به کار میبرند، و آنان که توانگرند، از حلقه‌های بزرگ منقش به نقشهای مناظر جنگ و شکار استفاده میکنند. پیکر مشهور ((ساقی)) از بازوبندی پهن از احجار گرانیامیه بر بازوی چپ، و دستبندی عقیق نشان بر مچ دارد. در تمام شئون زندگی کرتی، مردان خودبینترین و والاترین هیجانات خود، یعنی شوق به زیباسازی، را بروز دادند.

استفاده از لفظ ((مردان)) برای مشخص کردن تمام نوع بشر، گویای تعصب دوران پدر سالاری است، و بسختی برآزنده حیات اجتماعی کرت، که تقریباً بر مدار مادر سالاری میگشت، میباشد. زن مینوسی هیچ نوع انزوای شرقی از قبیل پرده و حرم را نمیپذیرد؛ نشانی از محدود کردن زن در قسمتی از خانه، یا صرفاً کار در منزل، به دست نیامده است. بی تردید، زن کرتی، مانند بسیاری از زنان کنونی، در خانه کار میکند: پارچه و سب میبافد، گندم میساید و نان میپزد. اما در خارج خانه، در مزرعه و کوزه‌گرخانه‌ها نیز کنار مردان تن به کار میدهد، در اجتماعات، آزادانه با مردان معاشرت میکند، در تماشاخانه‌ها و میدانهای مسابقه در صف اول میشیند و، چنان چون زنی دلزده از ستایش، در جامعه کرتی حضور مییابد. از این رو، هنگامی که مردم کرت به آفریدن خدایان خود آغاز میکنند، بیشتر آنها را به شکل زنان خود میسازند.

محققان متین، که دلهایشان پنهانی و پوزش خواهانه شیفته نقش مادر است، در برابر یادگارهای زن

## کرتی سر 2- جامعه

در فرض، کرت را اول چنین میبینیم: جزیرهای است که به وسیله کوهها منقسم شده است، و در هر دهکده، طایفهای کوچک به ریاست یک تن در استقلال به سر میبرد و، به شیوه انسانها، با حسادت، به طایفه‌های دیگر مینگرد و همواره با آنها میستیزد. سپس رهبری مصمم پیدا میآید و، از یگانه گردانیدن چند طایفه، ملکی به وجود میآورد و، در کنوسوس و فایستوس و تولیسوس و شهرهای



دیگر، برای خود قصرهایی دژمانند بنا میکند. جنگها کم شمارتر، ولی دامنه دارتر، و کشتارها ماهرانهتر میشوند. عاقبت، شهرها بر سر ضبط تمام جزیره با یکدیگر میجنگد و کنوسوس پیروز میشود. شهر پیروز ناوگانی ترتیب میدهد و بر دریای اژه سلطه مییابد؛ دزدان دریایی را سر میگوید، خراج میگیرد، کاخ میسازد، و به حمایت هنرها برمیخیزد - مانند یکی از پریکلسهای اولیه. بنیاد نهادن تمدن بدون غارتگری همان قدر دشوار است که نگاهداری تمدن بدون برده داری.

اقتدار شاه، بدان سان که در خرابهها طنین انداز است، بر زور و دین و قانون استوار است. شاه، برای آنکه فرمانبرداری را آسانتر کند، به سود خود، خدایان را به کار بد و میدارد: به میانجی کاهنان، به مردم میگوید که او از نسل ولخائوس است و قوانینی را مقرر میدارد که از این خدا دریافته است. کاهنان اگر شاه را شایسته و بخشنده یابند، نه سال پس از آغاز سلطنت او، بار دیگر او را تدهین میکنند و اقتدارات الهی را به او میسپارند. شاه تبر دودم و گل زنبق را، که بعدها نشانه حکومتهای روم و فرانسه شدند، به عنوان رمز قدرت خود اختیار میکند و، چنانکه از الواح باقیمانده بر میآید، رتق و تق امور حکومت را به هیئتی از وزیران و کاتبان و دبیران میسپارد. قسمتی از غلات و روغن و شراب مردم را به نام مالیات از آنان میستاند و در خمره‌های کلان میانبارد و به خدمتگزاران خود، به جای پول، از این مواد میدهد. در هر موردی که دادگاه‌های برگزیده او دچار اختلاف شوند، خود از روی تخت سلطنت یا مسند قضاوت، که در گوشه سلطنتی مستقر است، به داور میبازد؛ در این کار چنان شهرت مییابد که، موافق قول هومر، پس از مرگ نیز، در هادس - عالم زیر زمینی مردگان - داور اجتنابناپذیر اموات میشود. اما نامهای شاهان کرت را نمیدانیم؛ نام مینوس که بر آنان اطلاق شده نیست و همه سلاطین کرت را در بر میگیرد.

این تمدن، در حد اعتدالی خود، تمدنی فوق العاده شهری است. در منظومه ایلیاد از ((نود شهر)) کرتی نام رفته است، که یونانیان آنها را می‌کشایند و از جمعیت فراوان آنها به حیرت میافتند؛ حتی امروز هم محققان از ویرانه پریچ و خم خیابانهای سنگفرش جدولدار، کوچه‌های متقاطع، و دکه‌ها و خانه‌های بیشمار که معمولاً، به اقتضای طبع اجتماعی از دامانگیز مردم بزدل و پرگو، در پیرامون مراکز تجارتي و حکومتی ساخته میشوند به اعجاب میافتند. قصرهایی که در شهر کنوسوس به جا مانده‌اند چنان پهناورند که انسان را، در باره عظمت شهر، به تصوراتی مبالغه‌آمیز میکشانند. اما کنوسوس یگانه شهر بزرگ کرت نیست: در سوی دیگر جزیره، در ساحل جنوبی، شهر فایستوس قرار دارد که، به قول هومر، همواره از لنگرگاهش ((کشیهایی سیاه دماغه، به نیروی باد و موج، به مصر میروند)) اینجا پایگاه بازرگانی تجارت جنوبی کرت در عصر مینوسی است، و بازرگانان شمالی، به جای آنکه راه پر خطر دریا را دور زنند، کالاهای خود را مستقیماً از راه خشکی به اینجا می‌آورند و بر روی هم توده میکنند. فایستوس همتای پیرائوس است و بازرگانی را پیش از هنروری گرامی می‌شمارد. با این وصف، کاخ امیر آن بنایی بس پرشکوه است. پلکان آن چهل و پنج پا عرض دارد، و تالارها و محوطه‌هایش با تالارها و قصرهای کنوسوس برابری میکند. محوطه مرکزی آن چهار گوشهایی به مساحت نهصد و سی متر مربع است؛ تالار مرکزی یا بارگاه آن، با دویست و هشتاد متر مربع وسعت، از تالار بزرگ ((تبر دودم)) در پایتخت فراتر است.

هاگیاثر یادا، که باستانشناسان گوشه سلطنتی آن را زیستگاه تابستانی امیر فایستوس میدانند، در سه کیلومتری شمال باختری فایستوس واقع است. در قسمت خاوری جزیره هم ناحیه‌های آباد فراوانند: بندرهایی مانند زاکرو و موخوس، روستاهایی چون پرایسوس و پسیس، نواحی مسکونی از قبیل پالایکاسترو، مراکزی صنعتی مثل گورنیا. خیابان اصلی پالایکاسترو بخوبی سنگفرش شده است، دارای مجاری فاضلاب مناسبی است، و منازل فراخ در دو طرف آن صف کشیده‌اند. طبقه اول یکی از این خانه‌ها به جا مانده است و بیست و سه اطاق دارد. در گورنیا، خیابانهایی مفروش از سنگ گچ،

خانه هایی از سنگهای بی ملایط، آهنگرخانه‌هایی با کوره‌هایی به جا مانده، نجارخانه‌هایی با لوازم نجاری، کارخانه‌های فلزکاری کوچک و پر هیاهو، و کارگاه‌های کفشدوزی و ظرفسازی و روغنکشی و بافندگی مباحات انگیزی وجود دارد. کارگرانی که اکنون در آنجا حفاری میکنند و سه پایه، کوزه، ظرفهای سفالی، تنور، چراغ، کارد، هاون، صیقلافزار، قلاب، سنجاق، دشنه و شمشیر گرد می‌آورند، از فراورده‌های گوناگون آن شهر به اعجاب شهر، به سبک مشرق زمین نیمه استوایی، آفتابگیر ساخته شده‌اند و، از دیدگاه امروزی ما، تنگ به شمار می‌روند. خانه‌های چوبی یا آجری یا سنگی شهر به شکل مکعب مستطیل بنا شده و بندرت بیش از یک اشکوب دارند. ولی لوحه‌های مربوط به عصر مینوسی میانه، که در کنوسوس به دست آمده‌اند، خانه‌هایی را نشان می‌دهند که دارای دو یا سه یا حتی پنج اشکوب و نیز برج یا اطاقی فوقانی هستند و در ساختن جامه‌های درچه‌های آنها ماده سرخ فام نام‌علومی به کار رفته است. در این خانه‌ها، درهای دولنگه‌ای که ظاهراً روی چارچوبهایی از چوب سر و میگردند، وجود دارد که رو به حیاطی سایه دار باز میشوند. اشکوب بالا، که بام آن خوابگاه شبهای گرم تاستانی است، به وسیله پلکانی به کف حیاط میپیوندد. شب هنگام، چراغهای روغن سوزی که، به تناسب درآمد صاحبخانه، از گل یا سنگ طلق یا سنگ گچ یا مرمر یا مفرغ ساخته شده است، در خانه‌ها مورد استفاده قرار میگیرد.

در باره بازیهای کرتیان یکی دو آگاهی ناچیز بیشتر نداریم؛ در خانه‌های خود به یک بازی شطرنج مانند میپردازند. در حرابه‌های کاخ کنوسوس، یک نطع عالی، که به این بازی تعلق دارد، برای ما به میراث مانده است که قلاب آن از عاج و خانه‌هایش از سیم و زر است، و در حاشیه‌های آن، با فلزات و سنگهای گرانبه‌ها هفتاد و دو گل مروارید دیده میشود. در دشتهای، به راهنمایی گریه‌های نیمه وحشی و تازیانه‌های پاک نژاد باریک میان، با شوق و شور به شکار میروند. در شهرها، مسابقات را به ما نشان میدهند. در این مسابقات، اشخاص سبک وزن، بدون استفاده از هیچ وسیله‌ای، مشتزن و لگدپرانی میکنند؛ میان وزنان، با خودهای پر دار، مردانه به جان یکدیگر میافتند، و سنگین وزنان، با خود و زره و چهره پوش و دستکشهای لایه‌دار بلند، چندان میجنگند تا یکی از دو طرف نقش زمین شود و دیگری، با سرمستی بی پرده پروزی، فراز او بایستد.

مهیجترین ایام انسان کرتی زمانی است که در تعطیلات خود جایی در میان جمعیت انبوه تماشاخانه‌ها مییابد و، با نظاره مردان و زنانی که در مقابل حمله گاوآن با مرگ مواجه میشوند، خود را سرگرم میکند.

تصویرهای بسیار از مراحل گوناگون بازی خطر برای ما باقی مانده است: هنگامی که گاو از آبیگری آب مینوشد، رام کنندهای پر جرئت، با پایهای کشاده، روی گردن او میجهد و او را گرفتار میکند؛ رام کنندهای سر جانور را میپیچاند تا به او نسکی بردباری بیاموزد و برای تحمل حیل مزاحم چابک کار (آکروبات) آماده‌اش کند؛ چابک کار ورزیده، با کدنی باریک و چالاک، با گاو رو به رو میشود، شاخش را میگیرد و به هوا میجهد، بر پشت گاو معلق میزند، و در بازوان همکار خود، که زنی دلرباست و بر لطف صحنه میافزاید، فرود میآید و پا به زمین میگذارد. این فن، از دیرگاه، حتی مدتها پیش از عصر مینوسی، در کرت رواج داشته است. یک استوانه گلین، که در کاپادوکیا به دست آمده و متعلق به 2400 ق م است، نمودار از حیث تاثیر، از فرسکوهای کرت چیزی کم ندارد، و ذهن ساده انگار ما را برای لحظهای به پیچیدگیهای پر تناقض وجود انسان معطوف میدارد، و متوجه میشویم که این بازیهای دلیرانه و خونین، که هنوز هم رایج هستند، قدمتی برابر قدمت تمدن دارند.

**3- دین** کرتی شاید وحشی باشد، اما مسلماً سرشتی دینی دارد. اعتقاد دینی او مشتمل بر عناصری است از فتیشیسم و خرافات، ایدئالیسم و احساس احترام: کوه‌ها، غارها، سنگها، عدد سه، درختان، ستونها، خورشید و ماه، بز و مار، کبوتر و گاو را می‌پرستند. بئیش دینی او تقریباً شامل همه چیز میشود. باور دارد که هوا از ارواح مبارک و ارواح اهریمنی آکنده است و موجودات اثیری جنگلنشین، مانند حوریان و خدایان و پریان، برای یونانیان به ارث می‌گذارد. با آنکه صریحاً به تقدیس مظاهر عضو تناسلی نرینه نمی‌پردازد، شور زاینده گیاه و مار را از سر خوف حرمت مینهد. چون در جامعه او مرگ و میر وفور دارد، مخلصانه نیروی باروری طبیعت را نیایش میکند. هنگامی که جامعه کمال مییابد و به مفهوم خدایی مشخص و انسانوار میرسد، کرتی این خدا را به هیئت مادری تصور میکند که پستانهایی پر مایه و تهیگاه‌هایی برجسته دارد، و خزنندگان از درون سر او زاده میشوند و گردگرد بازوان و روی سینه‌هاش می‌خزند و در گیسوانش چنبره می‌زنند. این خدا نمایشگر واقعیت بنیادی طبیعت است، و میرساند که قدرت مرموز زن - تولید مثل - بزرگترین دشمن انسان - مرگ - غالب می‌آید. در نظر انسان کرتی، این مادر لاهوتی، یا مادر-خدا، نماینده سراسر حیات است - حیات نباتی و حیوانی و انسانی. چون گیاهان و جانوران را هم مانند انسان از آیات و فیضانات او می‌شمارد، صورت او را با صور گیاهان و جانوران قرین میکند. در برخی از تصاویر کرت، این مادر - خدا، کودک الهی خود - ولخانوس - را، که در غاری کوهستانی زاده است، در آغوش دارد. چون در مادر و کودک الهی تأمل ورزیم، در مییابیم که این دو از کرتیان به اقوام دیگر رسیده و در میان اقوام متفاوت نام‌های متفاوت به خود گرفته‌اند: ایسیس و هوروس، عشتار و تموز، کوبله و آتیس، آفرودیت و آدونیس. این را هم در مییابیم که فرهنگ‌های پیش از تاریخ اقوام نخستین وحدت دارند و مفاهیم دینی دنیای مدیترانه از پیوستگی بهره‌مندند.

زئوس کرتیان، که یونانیان او را ((ولخانوس)) میخوانند، در دل کرتیان به قدر مادرش حرمت ندارد. اما بتدیج بر اهمیتش میافزاید و مظهر رطوبت و باران بار آور - که در این دین، و نیز فلسفه **طالس**، در قله یونکاس دفن شده است، و در جریان زمان، هر نسلی مزار او را به نسل دیگر نشان میدهد. زایر خیالپرور انتظار دارد که نیم رخ پرشکوه او را در اینجا ببیند، زیرا، بنابر اعتقاد او، هنوز ولخانوس گاه به گاه، به نشانه احیای سالانه رستنیها، از گور بر میخیزد، و کاهنان کورس قیام مباحثات‌انگیز او را، با پای کوفتن و به هم زدن سپرها، جشن میگیرند. ولخانوس، چون خدای باروری است، در گاو مقدس نیز تجسم یافته است؛ در اساطیر کرتی آمده است که او به هیئت گاو با پاسیفانه در آمیخت و باعث ولادت مینوتاوروس شد که هیولایی است نیم آدم، نیم گاو.

کرتیان، به قصد تسکین خدایان، به شعایر فراوان مشتمل بر دعا و قربانی و تشریفات دست می‌زنند.

اجرای شعایر معمولاً بر عهده زنان کاهن و گاهی بر عهده کارگزاران حکومت است. برای دور راندن دیوان، بخور میسوزانند و، برای برانگیختن خدایان غافل، بوق می‌زنند یا نی و چنگ می‌نوازند و، همگروه، نیایش سرایی میکنند. به امید تضمین باروری باستانها و کشتزارها، با مراسمی پرشوکت به آبیاری درختان و گیاهان می‌پردازند. کاهنان زن، با التهایی بی‌پرده، بار رسیده درختان را می‌تکانند؛ زنان شادمانه میوه‌ها و گلها را، به نشانه سپاسداری، نزد الهه خود، که با شکوه تام در تخت روانی حمل میشود، می‌برند. معبد ندارند، اما در محوطه کاهنها و درختستانها و مغاره‌های متبرک و قلعه‌ها، محرابهایی برپا میکنند و این مکانهای قدسی را با میزهایی پوشیده از خوراکیها و نوشابه‌های نذری و انواع بت و ((شاخ متبرک))، که گویا نمودار گاو متبرک است، می‌آریند؛ علامات مقدس بسیار دارند، و ظاهراً آنها را همانند خدایانی که مدلول این علامتند می‌پرستند. یکی از این علامتهای مهم سپر است، و علامت مهم دیگر چلیپا. سپر احتمالاً نشانی از وجه جنگی شخصیت الهه است. چلیپا در

کرت صورتهای گوناگون دارد: صلیب یونانی، صلیب رومی، صلیب شکسته. این صور روی پیشانی گاو یا ران الاهی نگاشته میشوند، یا بر مهر حك میشوند، یا در کاخ سلطان، با ستونهای مرمرین تجسم مییابند. علامت دینی دیگر تبر دودم است که افزار قربانی به شمار میرود و، به شیوهای جادویی، از خونی که روان میسازد، پرمایه میشود؛ از این رو، سلاحي است مقدس که خدا آن را درست به هدف میرساند. آیت ولخانوس یا زئوس تندر افکن، که آسمان را با تیرهای خود میشکافد، نیز همین تبر دودم است.

کرتیان مردگان خود را اندکی گرمی میدارند و پرستش میکنند. آنان را در تابوتهای گلین یا خنبههای کلان مینهند و به خاک میسپارند، تا مبادا باسانی به عالم زندگان باز گردند. برای آنکه مردگان در زیر زمین خشنود باشند، مقادیری از مواد خوردنی و وسایل نظافت و همچنین مجسمه‌های گلین کوچکی از زنان را با ایشان دفن میکنند تا، در سراسر ابدیت، از مراقبت و تسلاحي بانوان محروم نمانند. گاهی شکاکانه به فکر صرفه جویی میافتند: گل را به شکل مواد خوردنی و وسایل نظافت و جانوران در میآورند و رهنوشته مرده میکنند. در مورد شاهان و اشراف و بزرگانان مرفه، برخی از ظرفهای نفیس یا جواهرات آنان را هم در کنار جنازه‌ها به خاک میسپارند. با شفقت سوزناکی، در گور يك شطرنج باز داهر، يك نطع شطرنج مینهند؛ در گور يك خنیاگر، يك ارکستر گلین؛ و در گور يك دریا دوست، يك زورق گام‌گاهی به مزار مردگان سر میزنند و، برای گذران آنان، خوراکي نثار میکنند. کرتیان امیدوارند که بر اثر این تدابیر، ارواح مورد عنایت خدای دادگر - رادامانتوس، پسر ولخانوس - قرار گیرند و به ((جزیره نخستگان)) یا ((الوسیون)) راه برند و بر بهروزي یا آرامشی که، در این سیر دنیوی، انگشتان انسان در میرود، دست یابند.

## 4- فرهنگ

مزامتربین جنبه فرهنگ کرت، زبان کرتی است. این زبان، که از زمان حمله قوم دوری به کرت با الفبای یونانی نگاشته شده است، زبانی است که بکلی با زبان یونانی فرق دارد و، از لحاظ صدا، به زبان مصری و قبرسی و حتی گوشه‌های آتاطولی خاور نزدیک میماند. کرتیان در آغاز تنها به نوعی تصویرنگاری میپرداختند، ولی، در حدود 1800 ق.م، تصاویر را مختصر میکنند و نوعی کتاب خطی، که تقریباً نود علامت هجایی دارد، به وجود میآورند. دو قرن بعد، خط دیگری ترتیب میدهند که اکثر حرفهای آن به الفبای فنیقی شبیه است. شاید الفبای فنیقی، که در سراسر مدیترانه پخش و بی سر و صدا در همه جا وسیله کار تمدن غربی گشته است، از کرتیان و مصریان و سامیان گرفته شده باشد. همه کرتیان، حتی مردم متعارف، شعر میسرینند و الهامات شتابنده ذوق خود را روی دیوارهای هاگیا تریادا به یادگار میگذارند. در فایستوس به نوعی چاپ پیش از تاریخ بر میخوریم. در آنجا لوحه بزرگی به دست آمده است که به مرحله سوم عصر مینوسی میانه تعلق دارد و روی آن با عدهای مهر، تصویر - نگاشته‌هایی نقش کرده‌اند. اما گویی برای آنکه بر سرگشتگی ما بیفزایند، این لوحه به هیچ روی به خط کرتی نوشته نشده است، بلکه شامل کنایاتی بیگانه است.

از این رو، شاید بتوان گفت که این لوحه از مشرق زمین به کرت انتقال یافته است. لوحه‌های گلینی که کرتیان بر آنها به خط مرموز خود نگاشته‌اند، شاید روزی پیش‌فتهای علمی ایشان را به ما باز گویند. کرتیان باید اطلاعاتی در نجوم داشته باشند، زیرا در نوابری شهر هاند و موافق روایات، قدمت تقویم مینوسی باستان به عهد تسلط قوم دوری بر کرت میرسد. مصریان ادعان میکنند که پارهای از تجویزات طبی خود را از کرتیان گرفته‌اند و مدیون ایشانند. یونانیان برخی از گیاهان عطری و طبی، مانند ((مینتا)) یا نعناع و ((آپسینتوس)) یا افسنتین و ((دوکوس)) را، که در روی بسیار پرخاصیت بود

و به عقیده آنان مانع از فریبهی پرخوران میشد، از کورت گرفتند - و این نکته از نامهای غیر قانونی آنها برمیآید. ولی البته نباید این حدسها را مسلم بگیریم.

ادبیات کرتیان برای ما کتابی بسته است، ولی در عوض میتوانیم خرابه‌های تماشاخانه‌های آنان را مورد مطالعه قرار بدهیم. در تماشاخانه‌های که تاریخش به سال 2000 ق م میرسد، ده ردیف صفا سنگی به طول بیست و پنج متر میبینیم که در امتداد دیوار ساخته شده و بر محوطه نسبتاً پستی مشرفند. در یکی از تماشاخانه‌های کنوسوس، در یک سمت، هجده ردیف صفا سنگی به طول ده متر، و در سمت مجاور، شش ردیف به درازای پنج تا پانزده متر ایجاد شده است. این تماشاخانه‌ها، که در ساختهای وسیعی قرار دارند و چهار صد تا پانصد تن را جا میدهند، قدیمترین تماشاخانه‌هایی هستند که تاکنون شناخته‌ایم، و از تماشاخانه یونانی دیونوسوس بکهن‌تر و پانصد سال کهن‌ترند.

ما نمیدانیم که در صحنه این تماشاخانه‌ها چه روی میداده است. در نقوش دیواری، مردمی دیده میشوند که به منظره‌های میگردند، ولی ما نمیتوانیم بگوییم که این منظره چیست. احتمال بسیار می‌رود که نمایشهای آنان آمیخته‌ای از موسیقی و رقص باشد. در یکی از تصاویر کنوسوس، جمعی از بانوان اشرافی، که در میان مردان خود قرار دارند، به دخترانی که با زیر دامن در باغ زیتون رقصی پر شور میکنند میگردند.

تصویر دیگر نمودار ((زن رقص)) است که طره‌هایی افشان و بازوهای گشاده دارد. در تصاویر دیگر، رقصهای نودهای روستاییان و پایکوبی تند نیایشگران و زنان و مردان کاهن در برابر بت یا درختی متبرک به نظر می‌رسد. هومر از صحنه رقصی دم میزند ((که روزگاری دایدالوس، در کنوسوس پهناور، برای آر دیانه زیباموی بنا کرد. در آنجا، جوانان و دوشیزگان فریبنده با هم میرقصند. ... و یک رامشگر آسمانی، به نوای چنگ، به ترنم می‌پردازد.)) نقش چنگ هفت زه، که یونانیان آن را اختراع ترپاندروس میدانند، بر تابوتی سنگی، که در هاگیا ترپادا به دست آمده و متعلق به هزار سال پیش از ولادت ترپاندروس است، مشاهده میشود. همچنین نی نودخانه، که شامل دو لوله و هشت سوراخ و چهارده نواست، درست به همان شکلی که در یونان عصر کلاسیک تجلی کرد، در اینجا وجود دارد. علاوه بر آن، روی سنگی گرانبها، صورت زنی که در بوقی عظیم میدمد به نظر میرسد، و نقش عودی مصری، که به پایکوبی رقص ضرب میدهد، بر گلدانی نگاشته شده است.

همان طراوت شباب و لطف رقیقی که رقصها و بازیهای انسان کرتی را جاندار میکند، در کارهای هنری او نیز جلوه گر است. کرتیان، جز بناهای خرد، چیزی که دارای جسماتی پرشکوه یا سبکی فاخر باشد برای ما به جا نهداند. اینان، مانند ژاپنیان عهد سامورای، از تلطیف هنرهای فرعی و تزئین وسایل زندگی روزانه و تکمیل صبورانه اشیای کوچک، لذتی وافر می‌برند. انسان کرتی، مانند اعضای سایر جوامع اشرافی، در عرصه هنر پایبند فرارهای صوری و معنوی میشود و از بدعتهای افراطی می‌پرهیزد. در عین حال میکوشد که، حتی در میان قیود ناشی از دقت و ذوق، آزادی خود را از کف ندهد. در سفالگری و گوه تراشی و برجسته کاری مهارت میابد، زیرا عشقی که به ریزه کاری دارد با این هنرها سازگار است. در ساختن اشیای سیمین و زرین بسیار تواناست. هر گونه سنگ قیمتی را می‌تراشد و به صورت نگین در می‌آورد و جواهرات را در کمال تنوع عرضه میدارد. روی مهرهایی که برای امضای رسمی یا برچسب تجارتی یا اوراق بازرگانی فراهم می‌آورد، زندگی و مناظر کورت را با لطافت تام و تفصیلی چندان، که معرف کامل تمدن اوست، حک میکند. مفرغ را با چکشکاری به شکل لگن و ابریق در می‌آورد، و نیز بان نشانه‌ها و شمشیرهایی که مزین به صورت جانوران و گیاهان، و مرصع به طلا و نقره و عاج و سنگهای شگرف است، میسازد. در گورنیا، با وجود دستبردهای دزدان سی قرن، جام سیمینی که در اوج هنر وری است، برای ما مانده

است. جای جای نیز جامها یا ساغرهایی به دست آمده است که پایه‌های آنها به شکل سر انسان یا حیوان است - سرهایی که گویی هنوز از دم حیات خالی نشده‌اند.

کرتی در همه انواع سفالگری طبع آزمایی میکند و تقریباً در همه آنها ممتاز میشود. سفال را به شکل گلدان، بشقاب، جام، پیاله،

مینوسی قدیم، موافق طرقي که از دوره نوسنگي به ارث برده است، با دستهای خود به ظرفها شکل میدهد و با لعابي سیاه یا قهوه‌ای آنها را میپوشاند و با آتش آنها را موجدار و رنگارنگ میسازد. در عصر مینوسی میانه، به برکت اختراع چرخ سفالگری، به غایت مهارت میرسد. لعابي میسازد که در ثبات و لطافت با لعاب چینی کوس برابری میزند و، بی دغدغه، رنگهای سیاه و قهوه‌ای، سفید و سرخ، نارنجی و زرد، جگری و سنگرفی را به هم میآمیزد و الوان بدیعی به وجود میآورد. کاملترین مصنوعات سفالی کرت، یعنی ظرفهای دلبریا و روشن رنگ ((پوست تخم مرغی)) که در غار کامارس، در شبیه‌های کوه ایدا یافت شده است، دیواره‌هایی به نازکی یک میلی‌متر دارند و همه مایه‌های خیال پهنای کرتیان را منعکس میکنند. سفالگر کرتی از 2100 تا 1950 ق م در حد کمال است. نامش را بر اثرش میگذارند، و علامت تجارتی او در سراسر مدیترانه طالب دارد؛ در عصر مینوسی اخیر، فن بدل چینی سازی را گسترش میدهد؛ با خمیری درخشان، لوحه‌های تزئینی و گلدانهایی به رنگ آبی فیروزه‌ای، الاهی‌های چند رنگ، و همچنین نقوش برجستهای از جانوران دریایی میسازد؛ چندان در واقع‌پرویی پیش میرود که او نیز مجسمه میناکاری شده یک خرچنگ را یک خرچنگ فسیل شده پنداشت. هنرمند کرتی دلنسته طبیعت است و خوش دارد که پرشورترین چارپایان، خوشنماترین ماهیان، لطیفترین گلها، و دلارترین گیاهان را روی ظرفها نمایش دهد. شاهکارهای موجود او - ((گلدان با کسرها)) و ((گلدان دروگران)) - در مرحله اول عصر مینوسی اخیر پدید میآیند. روی یکی از این دو ظرف، همه وجوه و حالات مشتبازی با سادگی به ما عرضه میشود، و همچنین منازری از زندگی گاو‌بازانی که روی گاو میجهند بر حواشی آن به نظر میرسد. روی ظرف دیگر، جمعی که محتملاً بزرگ‌رند و در جشن درو راهپیمایی میکنند و ترانه میخوانند، با قوت تمام به چشم میخورند. در مراحل بعدی، سنن بزرگ سفالگری کرتی رو به فرسودگی و سستی میرود، و این هنر راه زوال میپویید. دقت و ذوق از نظر میافتد. هنرمند در تزئین گلدانها به تکلف و آشفتگی میگراید؛ برخلاف گذشته، دیگر چندان دلیر نیست که بتدریج و با صبوری مفهوم خود را بپرورد و تحقق بخشد. لاقیدی کاهلانهای که نامش آزادی است، فرا میآید و ظرافت و پرداختگی آثار هنری کامارس رخت بر میبندد. این انحطاط بخشودنی است، زیرا به منزله مرگ اجتنابناپذیر هنری فرتوت و بیرمق است که ناگزیر به خواب نشاطانگیز و هزار سالهای فرو میرود تا بار دیگر در آتیک [\(آتیکه\)](#) بروید و بار دهد.

در کرت، مجسمه سازی در شمار هنرهای فرعی است، و تندیسهای بزرگ، که در داستان دایدالوس راه دارند، بندرت ساخته میشوند. پیکرهای تناور معمولاً به صورت نقوش برجستهای کرتی کوچک و خام و یکنواختند و ظاهراً، به حکم عرف و تقلید، به وجود آمده‌اند. در میان آنها مجسمه عاجی کوچکی است که ماهرانه حالت خوشایند یک ورزشکار را نشان میدهد. یک سر زیبا نیز، که تنش را در راه دراز قرون از کف داده است، جلب توجه میکند. بعضی از مجسمه‌های کوچک کرت، از لحاظ تجسم اندامها و نمایش حرکات، بر همه مجسمه‌هایی که قبل از عهد [مورون](#) در یونان ساخته میشوند برتری دارند.

غریبترین مجسمه کرت، تندیس ((الاهه مار)) است که به موزه بسنن



تعلق دارد: پیکری است ستبر از عاج و طلا، نیمی پستان و نیمی مار. چنانکه از این تندیس بر میآید، هنرمند کرتی صورت انسان را با عظمت و مهارتی محدود تجسم بخشید. اما این عظمت و مهارت محدود هم منحصر به مجسمه‌های کوچک است. پیکر تراش کرتی، در عرصه پیکر سازی کلان، یا به ساختن مجسمه حیوانات میپردازد یا اساساً به جای مجسمه، نقش‌های برجسته می‌آفریند. در موزه هراکلیون نقش برجسته کلانی از سر یک گاو وجود دارد. چشمان ثابت و منخرین گشاده و دهان آزمند و زبان لرزان گاو چنان قدرتی دارد که حتی آثار پر قدرت یونانی هم از آن در نمیگذرند.

هیچ یک از مظاهر فرهنگ کرت باستان به قدر نقاشی جذاب نیست. مجسمه سازی کرت بی اهمیت و سفالگری آن ناچیز است، و از معماری کرتی هم چیزی خرابه چیزی به جا نمانده است. اما نقاشی، با آنکه از همه هنرها شکننده‌تر است و زودتر شکار زمان لاقید میشود، در کرت گرانجانی کرده و شاهکارهایی ستایشانگیز و روشن به ما رسانیده است، حال آنکه یونان، گرچه مدت‌ها پس از کرت آغاز جلوه‌گری کرد، هیچ اثر اصیلی از نقاشی برای ما نگاه نداشته است. زلزله‌ها و جنگ‌های کرت کاخها را واژگون کرد، اما برخی از نقوش دیواری را امان داد، و ما اکنون میتوانیم با تماشای این نقوش، پوست چهل قرن را به دور اندازیم و با هنر مردانی که غرفه‌های شاهان عصر مینوسی را آراستند رو به رو شویم. کرتیان حتی در 2500 ق م میدانند که چگونه دیوارها را با آهک خالص بپوشانند و بر سطح مرطوب نقاشی کنند. قلم مو را با چنان سرعتی میگردانند که رنگها پیش از خشک شدن دیوار مرطوب، در گچ رخنه میکند. زیبایی تابان کشتزارهای بی پرده را به درون تالارهای قصور انتقال

میدهند و، از گچ، سوسن، لاله، نرگس، و مرزنگوش نورسته می‌آفرینند. کسی که اینها را بنگرد، دیگر هیچ گاه نمیتواند ژان ژاک روسو را کاشف طبیعت بینگارد.

در موزه هراکلیون، ((زعفران چین))، با همان شوقی که خالقش در عصر مینوسی میانه او را مصور کرد، به جمع آوردن بوته‌های زعفران مشغول است. کمرش به درجه نامعقولی باریک، تنهاش نسبت به پاهایش بسیار بلند است. با اینهمه، سرش بی نقص است، و رنگها ملایم و گرم، و گلها پس از چهار هزار سال هنوز تازه‌اند.

در هاگیا تراپادا تابوت منقشی به دست آمده است که روی آن، با خطوط آرایشی طومار شکل مارپیچ، منظره گرم و هی را با پیکرهای تقریباً **نوبهای**، که مجذوب مراسم دینی هستند، کشیده‌اند. بالاتر از این، بر دیواری، تصویر دلگشای نقش شده است: گربه سبزرنگ و سرزنده‌ای در میان شاخه‌های مواج قرار دارد و خود را آماده میکند تا به روی پرندهای مغرور، که پر و بال خود را در آفتاب می‌آراید، بجهد. نقاشی کرتی در عصر مینوسی اخیر به ذروه کمال میرسد: هر دیواری او را وسوسه میکند، هر توانگری او را فرا میخواند.

نه تنها مساکن سلطنتی، بلکه منازل اشراف و شهرنشینان مرفه را هم، با نقوش فراوانی که **یومیایی** را به یاد می‌آورند، مزین میکنند. موفقیّت و کثرت تعهد، او را به تباهی میکشاند؛ چنان چشم به راه اتمام کار است که از کمال هنری غفلت می‌ورزد؛ به کمیت می‌پردازد، صورت گلها را به طرزی یکنواخت تکرار میکند، آدمها را به شیوه‌های نامطلوب نقش می‌زند، خود را با طرح‌ریزی سرگرم میکند، و رخوت هنری، که از او بگذشته و به فنا محکوم است، او را در میان می‌گیرد. با این وصف،

مقدم بر کرت با چنین طراوتی به سیمای طبیعت ننگریسته است. تنها شاید بتوان مصر را مستثنا دانست.

همه هنرها برای ایجاد کاخهای کرت دست به دست هم میدهند. در پرتو قدرت سیاسی و سلطه تجارتي و ثروت و تجمل و ذوق و آراستگی دیرینه، معمار، بنا، پیشهور، مجسمه ساز، سفالگر، فلزکار، دروگر و نقاش، برای ایجاد حجرات سلطنتی و عمارات اداری و تماشاخانه‌ها، و نیز میدانهای مسابقه که کانون و اوج زندگی کرتی را تشکیل میدهند، هنرهای خود را می‌آمیزند. کرتیان در قرن بیست و یکم قم آغاز ساختن بنا میکنند، اما قرن بیستم قم شاهد نابودی ساختمانهای ایشان است. پس، بار دیگر در قرن هفدهم قم، نه تنها کاخ مینوس را برپا میدارند، بلکه در کنوسوس و پنجاه شهر دیگر از شهرهای این جزیره کامیاب، دست به ساختن عمارتهای مجال فراوان می‌زنند. از این رو، این عصر یکی از اعصار بزرگ تاریخ معماری به شمار می‌رود.

سازندگان کاخ کنوسوس دچار کمبود مواد و کارگر نبودند. کرت از لحاظ فلز فقیر است و از مرمر کاملاً خالی.

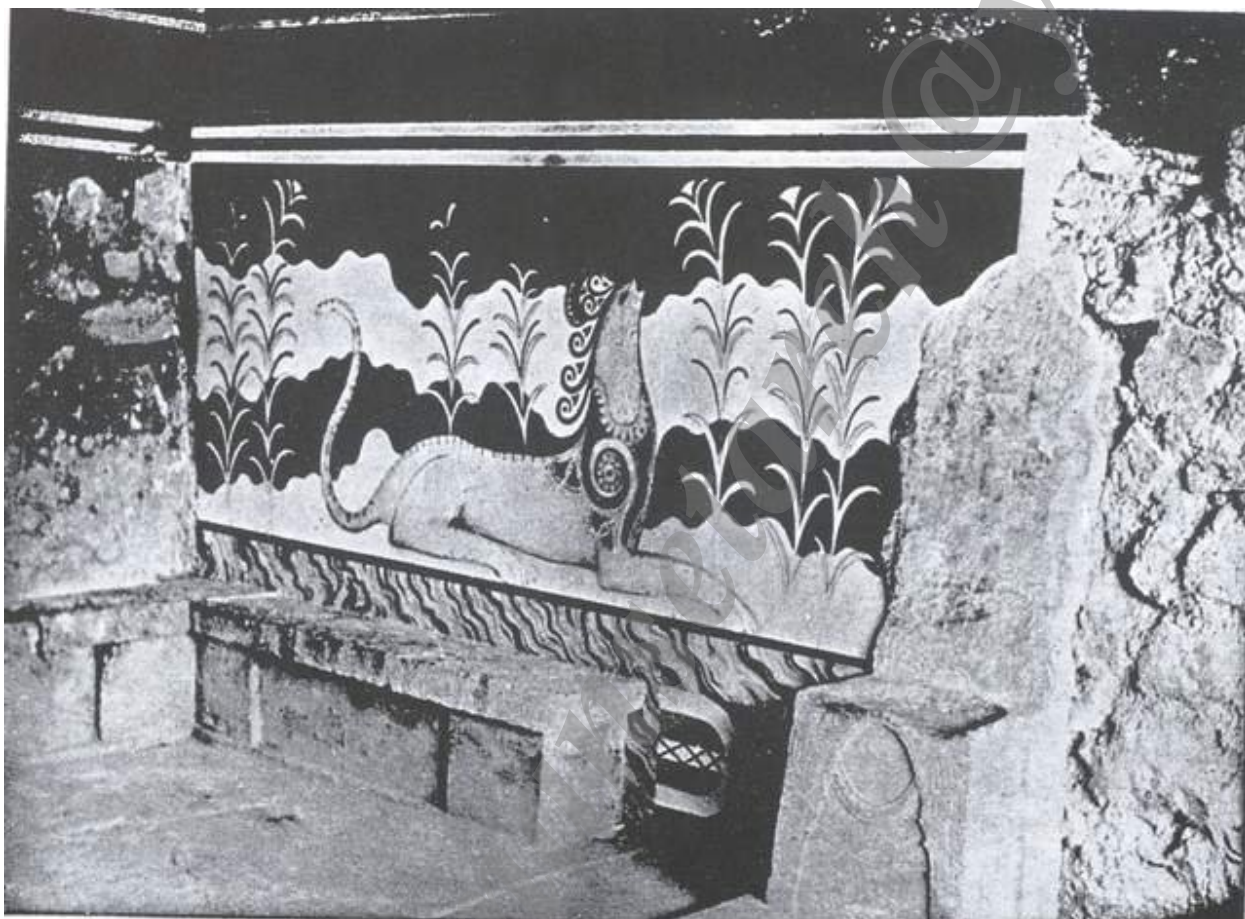
ناگزیر، کرتیان سنگ آهک و سنگ گچ به کار می‌برند و برای ستونها و ستونهای طبقات بالا چوب به کار می‌برند. توده‌های سنگ را چنان بدقت می‌برند که میتوانند سنگها را بدون ملاط روی یکدیگر قرار دهند.

در اطراف ساحت مرکزی کاخ کنوسوس، که مساحت آن به هزار و هشتصد و پنجاه متر مربع میرسد، عمارتهای پراکنده فراوانی، شامل پاسدارخانه‌ها، کارگاه‌ها، شرابسازیه‌ها، انبارها، ادارات،



منازل خدمتگزاران، اتاقهای انتظار، تالارهای پذیرایی، خوابگاهها، گرمابهها، نمازخانهها، و سیاهچال و سریرگاه و تالار تبر دودم میسازند. این عمارتها سه یا چهار اشکوب دارند، اشکوبها به وسیله پلکانهای وسیع به یکدیگر میپیوندند. یک تماشاخانه و یک کوشک سلطنتی و یک گورستان نیز در آن نزدیکی به وجود میآید.

در اشکوب زیرین، ستونهای سنگی چهارگوش کلان نصب کردهاند. ستونهای اشکوبهای بالا، که مدور و از چوب سروند و به طرز غریب رو به پایین باریک میشوند، سقف را به وسیله کلاهکهای گرد هموار نگاه میدارند و، در کنار خود، ایوانهای سایه داری پدید میآورند. در جایی ایمن، کنار دیواری آراسته، نیمکتی از سنگ قرار دارد که به سادگی ولی با مهارت حکاکی شده است. کاوشکاران مشتاق، این نیمکت را ((تخت مینوس)) مینامند، و هر سیاحی با فروتنی بر آن مینشیند و لحظهای خود را شاه مینماید. این کاخ قطعاً همان ساختمان معروفی است که پیشینیان آن را لایبرنت (لابورینتوس) یعنی ((حرم تبر دودم)) مینامیدند و باور داشتند که به وسیله دایدالوس ساخته شده است. مقدر چنین بوده است که لایبرنت بعداً معنی ((سمجه)) به خود گیرد. و بر هر چیز پریچ و خم - اطاق تو در تو، کلمه غامض، و خمیدگی درون گوش - اطلاق شود.



فرسکوی دیواری و تخت مینوس، موزه

عمار ترازان کنوسوس دستگاہ فاضلابی در کاخ ایجاد کرده‌اند که از سایر ساخته‌های عالم عتیق عالیتر است، و گویی این کار آنان محض خشنودی روح عصر حاضر است - عصری که لوله کشی را گرامیتر از شعر میدانند! آبی که از کوه‌ها یا آسمان فرود می‌آید، در مجاری سنگی روان میشود و به **گرمابه‌ها** و آبریزها میرسد؛ فاضلاب نیز با لوله‌های سفالین آخرین مد به خارج میرود. این مجاری از قطعاتی به قطر پانزده و طول هفتاد سانتیمتر ساخته شده است. سر باریکتر هر قطعه در قطعه بعد از آن جای گرفته و از سیمان پوشیده شده است. هر قطعه دارای زانویی است که مواد رسوبی را نگاه میدارد. احتمالاً، در ایام آبادانی کاخ، وسایلی هم برای رسانیدن آب جاری گرم به حجرات خاندان سلطنتی وجود داشته است. هنرمندان کنوسوس درون اطاقهای تو در توی کاخ را با ظرافت آراستهند: برخی از اطاقها را با گلدان و مجسمه، بعضی را با تصویر و نقش برجسته، پارهای را با کوزه‌ها یا ظرفهای سنگی بزرگ، و عده‌ای را با اشیایی از عاج و بدل چینی مفرغ. بر یکی از دیوارها، روی باریکهای از جنس سنگ آهک، لوحه‌های تزئینی و گل و بوته‌های زیبا به وجود آورده‌اند. بر دیوار دیگر، که با رنگ مرمر نما شده است، لوحهای شامل نقوشی از خطوط مارپیچ و عمودی و افقی دیده میشود، و بر دیوار دیگر، منظره مبارزه انسان و گاو، با نقش برجستهای که ریزه کاریهای جاندار دارد، به چشم می‌خورد. پیکرنگار عصر مینوسی همه جلال هنر پر نشاط خود را به درون تالارها و حجره‌ها میکشاند و آنها را با مناظر گوناگون می‌آراید: بانوانی آراسته با سیماهای رسمی و بازوهای شکیل و سینه‌های ظریف، مزارع کنار و سوسن و شاخه‌های گلدان زیتون، بانوان در اپرا، منظره ماهیان یونس که بی بیچ و تاب در دریا شناورند. از اینها بالاتر، تصویر ((ساقی)) است؛ ساقی، با قامتی راست و نیرومند، مایعی گرانبها را در ظرف آبی‌رنگ ظریفی حمل میکند؛ چهرهای پاکیزه دارد، و معلوم است که این پاکیزگی را نه تنها به نژاد کرتی، بلکه به خالق هنرمند خود نیز وامدار است؛ موهایش سخت به هم بافته شده و روی شانه قهوه‌ای رنگش ریخته است؛ گوشها و گردن و بازوان و کمرش از تالو جواهر می‌درخشد؛ و جامهای فاخر، که مطابق طرحی چهار پرهای قلابدوزی



شده است، بر تن دارد. ((ساقی)) مسلماً برده نیست، جوانی است اشرافی که به افتخار خدمتگزاری سلطان نایل آمده است. تنها تمدنی می‌تواند چنین تجمل و زیوری بخواهد و بیافریند که با نظم و ثروت الفتی دیرین داشته باشد.

#### IV - سقوط کنوسوس

چون پس نگریم و جویای منشا این فرهنگ درختان شویم، خود را بین آسیا و مصر در نوسان خواهیم یافت. کرتیان، از لحاظ زبان و نژاد و دین، با اقوام هند و اروپایی آسیای صغیر خویشاوندند. این اقوام مانند کرتیان، برای نوشتن، لوحه‌های گلین به کار می‌بردند و واحد وزن و پول آنان شاقل بود. آیینهای آنان هم به آیینهای کرتیان میمانست؛ مثلاً، در کاریا، آیین زئوس لابراندئوس یعنی ((زئوس تبر دودم)) رواج داشت، و ستون و گاو و کیوتر نیز پرستیده میشد. الاله بزرگ مردم فروگیا، که کوبله نام گرفت، چنان همانند مادر - خدای کرت بود که یونانیان هر دو را یکی میدانستند و مادر - خدای کرت را رئا کوبله خواندند. نفوذ فرهنگ مصر نیز در آثار دوره‌های گوناگون تاریخ کرت سخت به چشم میخورد. این دو فرهنگ در بادی امر یکسان به نظر می‌رسند، چندانکه برخی از محققان برآنند که، در روزگار پرادبار، گروهی از مصریان به کرت کوچیدند و تمدن مصری را در آن دیار پخش کردند. ظرفهای سنگی موخوس و سلاحهای مسی مرحله اول عصر مینوسی به آثار مقابر نخستین دودمانهای شاهی مصر شباهت بسیار دارد. در مصر نیز تبر دودم به عنوان نوعی تعویذ به

کار میرفت و حتی کاهنی به نام ((کاهن تبرودم)) وجود داشت. اوزان و مقیاسات کرت، هر چند که از لحاظی به اوزان و مقیاسات آسیایی میمانند، از حیث شکل، مصري مینمایند. روشهای حکاکی جواهر، ساختن بدل چینی، و نقاشی دو کشور نیز چنان همسانند که شینگلر تمدن کرتی را صرفاً شاخه‌ای از تمدن مصري شمرده است.

ما از شینگلر پیروی نمیکنیم، زیرا اگر در جستجوی پیوستگی تمدن، فردیت و استقلال یکایک آنها را فدا کنیم، از راه صواب منحرف شده‌ایم. تمدن کرتی کیفیت مشخصی دارد، و هیچ یک از تمدنهای عتیق، از لحاظ دقایق آراستگی و جلال هنری، به گرد آن نمیرسد. میتوان اعتقاد کرد که فرهنگ کرت در اصل از اقوام آسیایی نشئت گرفته است. ولی هنرهای کرتی، با وجود ماهیت و هیئت مستقل خود، از هنرهای مصري تاثیر برداشته‌اند. فرهنگ کرت احتمالاً جزو فرهنگ پیچیده‌ای است که از عصر نوسنگی به بعد سراسر مدیترانه خاوری را پوشانید و اقوام گوناگون را از هنرها و عقاید و رسوم مشابه بهره‌مند کرد. تمدن کرت از این فرهنگ مشترک برخاست و سپس، به نوبه خود، باعث تقویت آن شد: سلطه کرت جزایر اژه را به نظم آورد. بازرگانان و قبرس را فرا گرفتند و به کاریا و فلسطین رفتند، بلکه، در جانب شمال، از میان آسیای صغیر و جزیره‌های آن به تروا رسیدند، و در جانب باختر، از ایتالیا و سیسیل به اسپانیا وارد شدند؛ به شبه جزیره یونان راه یافتند و حتی به تسالی (تسالی) و موکناي و تیرونس رخنه کردند. بدین ترتیب، تمدن کرت، که چون ارثیه‌ای به دست یونانیان افتاد، به منزله نخستین حلقه زنجیر تمدن اروپایی است.

جریان انحطاط کرت بر ما مجهول است، و نمیدانیم که این جامعه در کدام یک از طرق متعدد انحطاط سیر کرد. شاید همه را بیوده باشد. تردیدی نیست که روزگاری جنگلهای سرو بلند آواز هاش از میان رفت و به کشاورزی آن سرزمین لطمه زد؛ به طوری که امروز دو ثلث خاک این جزیره سنگلاخ بایر است و نمیتواند بارانهای زمستان را در خود نگاه دارد. شاید این جامعه نیز، مانند بیشتر جامعه‌هایی که پا به مرحله انحطاط میگذرانند، بر اثر جلوگیری از افزایش جمعیت، نژاد خود را رو به زوال برده باشد. شاید تمتعات جسمانی، که محصول رفاه و تجمل فراوان است، این مردم را از شور حیاتی تهی کرده و، در کار زندگی و دفاع، از همت و غیرت انداخته باشد - زیرا هر ملتی رواقی زاده میشود و اپیکوری میمیرد.

شاید سقوط مصر، که پس از مرگ اخناتون مصري روی داد، تجارت کرت و مصر را گسیخته و تمول عصر مینوسی را رو به کاستی برده باشد. زیرا کرت، مانند انگلیس عصر جدید، منابع داخلی قابلی نداشت و ناگزیر بود که، برای ادامه حیات خود، بر دریاها سلطه ورزد، برای صنایع خود بازار یابد و با تجارت به سعادت برسد. شاید جنگلهای داخلی از شمار مردان جزیره کاسته و سپس یک حمله خارجی، کرت منقسم و نامتحد را از پای درآورده باشد. شاید زلزله‌های ناگهان شهرها را لرزانیده و ویران کرده، یا انقلابی خشماگین، در ظرف سالی پر وحشت، از اجحاف متراکم قرون انتقام گرفته باشد.

در حدود 1450 قم، کاخ فایستوس بار دیگر فرو افتاد، هاگباتر یادا به آتش سوخت، و خانه‌های شهرنشینان توانگر تولیسوس منهدم شد، ولی، ظاهراً از همین زمان، دوره عظمت کنوسوس آغاز شد و تا پنجاه سال دوام آورد. در این دوره، کنوسوس به دوره سعادت خود رسید و سلطه بی چون و چرای خود را بر دریای اژه گسترده. عاقبت، در حدود 1400 قم، کاخ کنوسوس نیز به آتش سوخت. اونز در خرابه‌های کنوسوس آثار آتش انقیاد ناپذیری را یافته است - تیرها و ستونها نیمسوخته‌اند، دیوارها دوده زده‌اند، و لوحه‌های گلین، احتمالاً بر اثر گرمای آتشی عظیم، برای دندان زمانه سخت شده و سالم مانده‌اند. اما و تمام است، و ویرانخانه‌ها و حتی اطقهایی که بر زیر خاشاک مصون

ماندهاند چنان خالی و بی‌ساز و برگند که بسیاری از دانشوران، ویرانی کنوسوس را زاده زلزله یا آتشفشوزی نمیدانند، بلکه محصول هجوم و چپاول، [میشمارند](#). در هر حال، روشن است که این فاجعه ناگهان روی داده است. وضع کارگاه‌های ویران کنوسوس نشان میدهد که مردم شهر، در حینی که سرگرم کارهای خود بوده‌اند، با مرگی بی‌امان مواجه شده‌اند. تقریباً مقارن سقوط کنوسوس، گورنیا، پسیرا، زاکرو، و پالایکاسترو هم با خاک برابر شدند.

نباید چنین انگاریم که با سقوط این شهرها تمدن کرتی یکسره از میان رفت. زیرا مجدداً قصرهایی - که البته در عظمت با کاخهای پیشین برابری نمی‌کردند - ساخته شد، و فراورده‌های کرت، در طی یکی دو نسل بعد، بر اثره سلطه ورزیدند. در اواسط قرن سیزدهم قم به یک سلطان بزرگ کرتی بر می‌خوریم که روایات یونانی از او به عنوان مینوس نام برده و قصه‌های ترسناک بسیار درباره او آورده‌اند: زنان شکوه داشتند که در نطفه او تخمهای مار و کژدم فراوان است. یکی از آنان به نام پاسیفائ، با وسیله‌های مرموز، تخمهای گزندگان را دفع کرد و از او آبیستن شد و کودکان بسیار زاد. از این زمانه آردیانه یورمو، و فایدرا که زن تسئوس و عاشق هیپولوتوس شد. پوسیدون، خدای دریا، از مینوس رنجید، پس، پاسیفائ را دیوانهوار به عشق گاوی دچار و از او باردار کرد. دایدالوس هنرمند بر پاسیفائ رحم آورد و در زاییدن گاو بچه یاریش کرد. مینوس از گاو بچه مخوف، که مینوتاوروس خوانده شد، به هراس افتاد و به دایدالوس فرمان داد که سمجه یا زندانی پرچم و خم بسازد. دایدالوس عمارت معروف به لایبرنت را ساخت. مینوس هیولای نوزاد را در آن محبوس کرد و فقط، برای جلوگیری از طغیان او، مقرر داشت که گاه‌گاه آدمی را نزد هیولا بیفکنند.

روایت مربوط به دایدالوس از همه جهت، حتی از جهت سوگانگیزی، از این قصه برتر و شامل یکی از غرورآمیزترین حماسه‌های تاریخ انسان است: دایدالوس هنرمندی بود آنتی، همپایه [لئوناردو](#). چون از مهارت برادرزاده‌اش به رشک افتاد، در یک لحظه خشم، او را کشت و مادام‌العمر از یونان تبعید شد. در دربار مینوس پناه یافت و او را با اختراعات و ابداعات ماشینی خود به شگفت انداخت. پس، هنرمند و مهندس بزرگ شاه کرت گشت. بیکر تراشی برجسته بود، و مردم، که خواستهایش تکامل تدریجی مجسمه‌سازی را - از بیکرهای سخت بی‌تشخص تا صورتهای مشخص اشخاص واقعی - بیان کنند، به زبان افسانه گفته‌اند که مخلوقات او چنان زنده‌نما می‌رفتند! با اینهمه، مینوس، چون دریافت که پاسیفائ در عشقبازی‌هایش از یاری دایدالوس بهره‌جسته است، آزرده شد و دایدالوس و پسرش ایکاروس را در لایبرنت محبوس کرد. دایدالوس، برای خود و ایکاروس، از موم بالهایی ساخت، و به مدد آنها از بالای دیوارهای زندان گریختند و در آسمان مدیترانه به پرواز درآمدند. ایکاروس مغرور متابعت پدر را دون‌شان خود دانست و بیش از حد به خورشید نزدیک شد.

پس، پرتو آتشین خورشید بالهای مومین او را گداخت و به کام دریایش انداخت، و به این ترتیب سرگذشت او متضمن درسی اخلاقی برای فرزندان سرکش گشت. آنگاه دایدالوس با دلی پریش به سیسیل پرید و تمدن صنعتی و هنری کرت را به آن جزیره [رسانید](#).

از این سوگ آورتر، داستان تسئوس و آردیانه است: پس از آنکه با آتن جوان جنگید و بر او غالب آمد، مقرر داشت که آتنیان، یک بار پس از هر نه سال، هفت دختر و هفت پسر جوان را، به نام خراج، نزد او گسیل دارند تا نزد مینوتاوروس بیندازد و او را آرام کند. در سومین موردی که آتنیان در صد تقسیم این خراج انسانی برآمدند، تسئوس، فرزند برومند شاه آتن، ایکوس، به الحاح پدر خود را راضی کرد که او را هم با پسران و دختران بخت برگشته به کرت فرستد تا مینوتاوروس را به هلاکت رساند و آتنیان را از آن خراج ننگبار برهاند. در کرت، آردیانه به عشق شاهزاده آتنی گرفتار آمد. پس، شمشیری جادویی به او داد و حيله ساده‌های به او آموخت - آموخت که ریسمان درازی را به بازو

ببندد و، هنگامی که داخل لایبرنت پر پیچ و خم میشود، تدریجاً ریسمان را بگشاید تا راه بازگشت را گم نکند. تسئوس در لایبرنت از عهده کشتن مینوتائوروس برآمد و، به وسیله ریسمانی که به دست بسته بود، نزد آردیانه بازگشت و با او از کرت گریخت.

چنانکه پیمان نهاده بود، در جزیره ناکسوس او را رسماً به همسری خود درآورد. ولی، چون آردیانه را خواب در ریود، خائنانه با یاران خود بر کشتی نشست و به آتن شتافت. از زمان مینوس تا قرن هفتم ق م، که زمان احتمالی رفتن لوکورگوس به کرت است، در تاریخ نامی ترکنازی کرد، در قریب چهاردهم و سیزدهم به کرت رسید و در اواخر هزاره دوم ق م در آنجا سکونت گرفت. بسیاری از کرتیان و برخی از یونانیان گفتهاند که قانونگذاران یونانی (سولون و مخصوصاً لوکورگوس) قوانین کرت را سرمشق خود شمرند. پس از استقرار قوم دوری در کرت، طبقه حاکم آن جزیره، مانند طبقه حاکم اسپارت، زندگی نسبتاً ساده و معتدلی داشت: پسران در سازمانهای نظامی تربیت میشدند، و مردان در تالارهای غذاخوری عمومی جمعا میخوردند. اقتدار دولت در کف شورای سالخوردهگان بود، و ده تن از سرکردگان (کوسموی، همتای افور (افوروس)های اسپارت و آرخونهای آتن) کارها را اداره میکردند. روشن نیست که کرت به اسپارت الهام داد یا اسپارت کرت را رهنمون شد.

شباهت فرهنگ کرت به فرهنگ اسپارت شاید زاده همانندی اوضاع آن دو جامعه باشد: در هر دو جامعه، گروهی از اشراف نظامی بیگانه بر رعایا یا مردم بومی کینه توز فرمانروایی میکنند و حکومتی متزلزل دارند.

در سال 1884 میلادی، در شهر گورتونا دیوار - نگاشته‌هایی شامل قوانینی خردمندانه، که قدمت آنها به اوایل قرن پنجم ق م میرسد، به دست آمد. صورتهای ابتدایی این قوانین، که لابد قدمتی بیشتر داشتند، احتمالاً در قانونگذاران یونانی تأثیر نهادها، همچنانکه سکولیس و دیپونئوس کرتی در سده ششم ق م در عرصه هنر به هنرمندان آرگوس و سیکونون درس دادند. آری، این تمدن فرتوت از صدها معبر، فرهنگمایه‌های خود را بر تمدن نوین خالی کرد.

## فصل دوم

# پیش از آگاممنون

## I - شلیمان

در سال 1822، پسری در آلمان زاده شد که مقدر بود کاوشکاری باستانشناسان را به صورت یکی از حوادث پرشور قرن خود درآورد. پدرش به تاریخ باستان عشق داشت و او را با داستانهایی که هومر در باره محاصره تروا و آوارگیهای اودوسئوس (اولیس) به نظم کشیده بود، به بار آورد. ((با اندوه فراوان از او شنیدیم که تروا کاملاً منهدم شده، چندانکه از صحنه روزگار برخاسته و اثری هم به جا نگذاشته است.)) هاینریش شلیمان در سن هشت موضوع انهدام تروا را مورد توجه قرار داد و مدعی

شد که میخواید خود را وقف بازیافت این شهر گمشده کند. ده ساله بود که درباره جنگ تروا رساله‌های به زبان لاتین نوشت و به پدرش تقدیم داشت. در 1836، با اطلاعاتی که نسبت به استطاعت او بسیار زیاد بود، مدرسه را ترک گفت و نزد بقالی شاگردی کرد. در 1841، در یک کشتی بخاری کارگری کرد و از هامبورگ رهسپار افریقای جنوبی شد.

کشتی پس از دوازده روز غرق شد و ملوانان آن مدت نه ساعت با زورق کوچکی به اینسو و آنسو رفتند و سرانجام، با مد دریا، به سواحل هلند افتادند. در هلند، هاینریش، با حقوق یکصد و پنجاه دلار در سال، کار منشیگری پیش گرفت و نیمی از درآمد خود را صرف خرید کتاب کرد و با نیمه دیگر آن در رویاهای خود زندگی کرد. بتدریج هوش و پشتکار او نتایج طبیعی خود را پدید آورد: در سال بیست و پنجم عمر، تاجر مستقل بود و در سه قاره داد و ستد میکرد. درسی و شش سالگی، که خود را صاحب سرمایه کافی یافت، از بازرگانی دست کشید و تمام وقتش را به باستانشناسی اختصاص داد. ((در بحبوحه‌های و هوی سوداگری، هیچ گاه تروا و قراری که برای کاوش آن با پدرم گذارده بودم، از یادم نرفت)) کشور را بیاموزد و چند گاهی صفحات یادداشت روزانه خود را به آن زبان بنگارد. به این طریق، انگلیسی و فرانسوی و هلندی و اسپانیایی و پرتغالی و ایتالیایی و روسی و سوئدی و لهستانی و عربی را آموخته بود.

هنگامی که به یونان رفت، توانست، در زمانی کوتاه، یونانی قدیم و یونانی جدید را مانند آلمانی بخوبی [بخواند](#). سپس چنین نوشت: ((نمی‌توانم در جایی مگر در خاک دنیای کلاسیک ساکن شوم.)) چون همسر روسی او میخواست در روسیه سکونت گیرد، شلیمان، به وسیله اعلان، خود را داوطلب ازدواج با زنی یونانی معرفی کرد و مشخصات زن دلخواه خود را هم دقیقاً اعلام داشت. پس از آن، از میان عکسهایی که دریافت داشت، یکی را که از آن دختری نوزده ساله بود پسندید و بیدرنگ به خواستگاری صاحب عکس رفت. والدین دختر، به فراخور تمولی که برای هاینریش قایل بودند، قیمتی روی دختر خود گذاشتند، و هاینریش، به شیوه کهن، همسر خود را خرید. موقعی که همسر تازه‌اش کودکی آورد، شلیمان با اکره به مراسم غسل تعمید رضایت داد، ولی، برای آنکه بر وقار تشریفات بیفزاید، نسخهای از منظومه ایلیاد هومر را روی سر کودک نهاد و به آوای رسا صد قطعه شعر خواند. فرزندانش را آندروماخه و آگاممنون خواند، خدمتگزاران خانه خود را تلامون و پلوپس نامید، و خانهای را که در آتن داشت بلروفون نام نهاد. آری، شلیمان پیرمردی بود دیوانه هومر.

در 1870، به تروا آمد و در گوشه شمال باختری آسیای صغیر رفت و، برخلاف نظر همه محققان آن زمان، معتقد شد که پایتخت [پریاموس](#) در زیر تپه‌های به نام حصارلیک مدفون است. پس از یک سال گفتگو با حکومت عثمانی، توانست پروانه کاوش آن محل را بگیرد و با هشتاد کارگر دست به کار شود.

همسرش، که او را محض کارهای غریب دوست میداشت، از بام تا شام با او همکاری میکرد. در سراسر زمستان، تندباد سرد شمالی به هنگام روز چشمان زن و شوهر را از گرد و غبار رنجه میکرد و شبانگاه با چنان شدتی از شکافهای کلبه شکننده ایشان به درون راه مییافت که چراغ هیچ گاه روشن نمی‌ماند و کلبه به میشد که، با وجود آتش بخاری، آب در درون کلبه یخ میبست. ((جز شوقی که به کار بزرگ خود یعنی کشف تروا داشتیم، چیزی نداشتیم که ما را گرم نگاه دارد.)) سالی گذشت تا به پادشاه خود رسیدند. کلنگ کارگری، پس از ضربات مکرر، یک طرف بزرگ مسی را هویدا کرد، و سپس گنجینه‌های شگرف، که تقریباً شامل نه هزار شی سیمین و زرین بود، آشکار شد. شلیمان زرنگ نخستین یافته‌ها را در شال زرش مخفی کرد، به کارگران استراحت کوتاه غیر منتظری داد و به کلبه

خود شتافت. در را بست، اشیای گرانبها را روی میز ریخت، و هر يك را به کمک منظومه‌های هومر باز شناخت.

گیسوان زنش را با يك نيمتاج باستانی آراست، و برای دوستانش در اروپا پیام فرستاد که ((گنجینه پریاموس)) را از خاک به درآورده است. هیچ کس سخن او را باور نمی‌توانست. بعضی از نقادان به او تهمت زدند که آن اشیای را قبلا خود او در آن محل گذاشته است. در همان حال، باب عالی او را به جرم خارج کردن طلا از خاک عثمانی مورد تعقیب قرار داد. اما محققانی مانند فیرخو و دورپفلد و بورنوف به محل آمدند، بر گزارشهای شلیمان صحنه نهادند و همراه او کار را دنبال کردند. آنگاه چینه‌های گوناگون شهر تروا، یکی پس از دیگری، سر از خاک برآوردند. دیگر مسئله این بود که از میان چینه‌های نه گانه‌ای که در دل خاک پیدا شده است، کدام يك بازمانده شهر ایلیون است.

در 1876، شلیمان عزم جزم کرد که محتوای حماسه ایلیاد را از جهت دیگری نیز تایید کند: نشان دهد که آگاممنون نیز واقعیت خارجی داشته است. وی، به راهنمایی مطالبی که پائوسانیاس درباره یونان نوشته بود، در موکنای واقع در پلوپونز خاوری، سی و چهار شکاف حفر کرد. ولی مقامات عثمانی که خواستار کیمی آن ((گنجینه پریاموس)) بودند، مانع کار او شدند، و شلیمان که نمی‌خواست آن آثار گرانبه‌ای را به کشور دورافتاده عثمانی واگذارد، زیر بار نرفت. پس، آنها را در نهان به موزه دولتی برلین فرستاد و جریمه مقرر را پنج بار بیشتر پرداخت و حفاری را در موکنای از سر گرفت. این بار نیز پادشاه خود را یافت: کارگران به توده‌های شامل اسکلتها و ظرفهای سفالی و جواهرات و نقابهای طلایی رسیدند، و این کیف چنان شلیمان را به وجد آورد که بیدرنگ تلگرافی برای شاه یونان فرستاد و آگهی داد که مقابر آترئوس اینجا هم، به راهنمایی کتاب پائوسانیاس، قصر بزرگ و دیوارهای کلانی را که هومر شرح داده است از دل خاک بیرون آورد. کمتر کسی به قدر شلیمان به باستانشناسی خدمت کرده است. اما از فضایل شلیمان لغزشها و نارواییهایی نیز زاده است، زیرا وی، به اقتضای شوق عظیمی که به کشف دنیای قدیم داشت، متهورانانه شتاب میورزید و، در نتیجه، باعث آمیختگی یا نابودی بسیاری از یافته‌ها میشد. حماسه‌هایی که ملهم تلاشهای او بودند، مایه گمراهی او شدند و، بخطا، معتقدش کردند که گنج پریاموس را در تروا یافته و مقبره آگاممنون را در موکنای کشف کرده است. از این رو، دنیای علم گزارشهای او را مورد تردید قرار داد، و موزه‌های انگلیس و روسیه و فرانسه مدتها از قبول اصالت یافته‌های او سر پیچیدند. او هم، برای تسلائی خود، به تفاخر پرداخت و، با شجاعت، حفاری را دنبال کرد. چندان به کاوش پرداخت که سرانجام بیمار شد و از پای درآمد. در بازپسین ایام عمرش، مردد بود که آیا خدای مسیحیت را نیایش کند یا زئوس یونان باستان را. خود مینویسد: ((درود بر آگاممنون شلیمان، محبوبترین فرزند! بسیار شادمانم که میخواهی آثار پلوتارک (پلوتارخوس) را بخوانی و تاکنون از مطالعه گزنوفون (کسنوفون) فارغ آمده‌ای. ... دعا میکنم که زئوس، پدر مقدس و پالاس آتنه تو را روزی صلح و سلامت و سعادت برخوردار دارند.)) در سال 1890، که از سختیهای اقلیم و خصومت اهل علم و تب دایم رویای خود فرسوده شده بود، جان داد.

مانند کریستوف کلمب به کشف دنیایی عجیبتر از آنچه می‌جست نایل آمد: جواهراتی که یافت قرنهاي بسار کهنتر از عصر پریاموس و مکابیه بود، و مقابری که کشف کرد به خاندان آترئوس تعلق نداشت، بلکه بازمانده تمدن اژه‌های یونان بود و قدمت آنها به عصر مینوسی کرت میرسید. به این ترتیب، شلیمان، بی آنکه خود بداند، این شعر معروف هوراس (هوراتیوس) را به اثبات رسانید: ((دلوران بسیار پیش از آگاممنون زیسته‌اند.)) پس از او، دورپفلد و مولر، تسونتاس و ستاماتاکیس، والدستاین و ویس در پلوپونز حفاریهای دامنه دارتری کردند، و دیگران آتیک و جزایر ائوبویا و بنوسی و تسالی را کاویدند، و خاک یونان سال به سال آثار شبح مانند فرهنگی را که به دوره پیش از تاریخ تعلق داشت، عرضه کرد. معلوم شد که در این خطه نیز، مانند سرزمینهای دیگر، مردم، بر اثر



انتقال از حیات بیاستقرار صیادی به زندگی سکونی کشاورزی، تبدیل ابزارهای سنگی به مفرغی، و به مدد کتابت و تجارت از بربریت به تمدن ارتقا یافتند. تمدن همواره از آنچه ما میپنداریم کهسناالتر است، و هر کجا گام نهیم، استخوانهای مردان و زنانی را زیر پا داریم که نام و هستیشان در جریان بی پروای زمان از میانه برخاسته است مردان و زنانی که به هنگام خود کار میکردند و عشق میورزیدند، سرود میگفتند و زیبایی میآفریدند.

## II - اندرون کاخهای شاهان

چهارده قرن قبل از میلاد، روی تپه کوتاه کشیدهای واقع در هشت کیلومتری شرق آرگوس و یک و نیم کیلومتری شمال دریا، قصر مستحکم تیرونس قرار داشت. امروز سیاح میتواند، پس از سواری مطبوعی از آرگوس یا ناپلیون، به خرابه‌های این قصر که در میان غله زارهای خاموش قرار دارد برسد و از پله‌های سنگی پیش از تاریخ آن بالا برود و با دیوارهای کلان قصر، که موافق روایات یونانی دو قرن پیش از جنگ تروا به فرمان امیر پرویتوس به وجود آمده است؛ روبرو شود. این شهر، حتی در زمان امیر پرویتوس، شهری کهنسال بود؛ آوردهاند که، در طفولیت عالم، به وسیله تیرونس، فرزند دلاور آرگوس صد **چشم**، ساخته، و از طرف امیر به پرسئوس، که با ملکه تیره رنگ خود، آندرومده، بر تیرونس فرمان میراند، تقدیم شده است.

دیوارهایی که ارگ شهر را محافظت میکرد، از هفت و نیم تا پانزده متر ارتفاع، و چنان ضخامتی داشتند که راهروهایی در بررون بخشی از دیوارها کشیده بودند. هنوز بسیاری از سنگهای دیوارها، با دو متر طول و یک متر عرض و ارتفاع، برجا هستند. پائوسانیاس گفته است: ((کوچکترین آنها را جفتی استر بدسواری میتوانند تکان دهند)) در داخل حصار، در پشت دروازه‌هایی که بعداً مدلی برای درب ارگ شهرهای بسیار شد، محوطه‌های سنگفرش، و در اطراف آن، چند ردیف ستون به چشم میخورد. تالار بارگاه این قصر، مانند تالار بارگاه قصر کنوسوس، در میان حجرات فراوان ساخته شده بود. مساحت بارگاه به یکصد و بیست متر مربع میرسید، و کف آن از سیمان منقش بود؛ چهار ستون، که هر یک آتشدانی را در بر میگرفت، طاق آن را نگاه میداشتند. در این قصر، برخلاف معماری شاد کرت، یکی از پایدارترین اصول معماری یونان شکل گرفت: تفکیک قصر زنان یا اندرونی از تالار مردان. طاق شاه و طاق ملکه در جوار یکدیگر بود، ولی بقایایشان نشان میدهد که به یکدیگر راه نداشتند. هر نوع ارتباط بین آنها زاهدانه بسته شده بود. طبقه همسطح زمین و پایگاه ستونها و قسمتهایی از دیوارهای این ارگ به وسیله سیمان کثیف شد. ولی بعداً آثار خانه‌ها و پلهای سنگی و آجری و خرده‌های ظروف سفالی عتیق در پای تپه مجاور به دست آمد و نشان داد که مردم اعصار پیش از تاریخ تیرونس هم، برای آنکه از حمایت امیر خود برخوردار شوند، در پناه دیوارهای قصر او سکونت میکردند. میتوان حدس زد که، در عصر مفرغ، همه مردم یونان در حول و حوش ارگها زندگی نالین خود را میگذرانیدند.

شهر موکنای، که بزرگترین مرکز یونان پیش از تاریخ و واقع در شانزده کیلومتری شمال تیرونس بود، به قول پائوسانیاس، در قرن چهاردهم قم به وسیله پرسئوس بنیادگذاری شد. اساساً دهکده‌هایی که پیرامون ارگی ممنوع ورود قرار داشتند و دهقانان و تاجران و صنعتگران و بردگان فعالی را که خوشبختانه نامی در تاریخ به جا نگذاشته‌اند پناه میدادند. منشأ این شهر به شمار میروند. ششصد سال پس از ظهور موکنای، هومر در وصف آن گفت که شهری است خوش منظر با گذرگاه‌های وسیع و طلای فراوان. با وجود یغماگران صدها نسل، هنوز برخی از دیوارهای تالار این شهر بر پا مانده‌اند و میرسانند که، در روزگار کهن، کار انسانی بی بها بود، و زندگی شاهان، بی آرام. یکی از دیوارها،

دروازه معروف به ((دروازه شیر)) را در بر گرفته است. بالای دروازه، صورت پرشکوه دو شیر، بر سنگی سه گوش نقش شده است. این دو شیر اکنون بی سر و فرسوده‌اند و گنگ وار از جلای مرده نگاهبانی میکنند. خرابه‌های ارگ شهر نیز باقی مانده است، و در اینجا هم، مانند تیرونس و کنوسوس، میتوان عمارتهای گوناگون اطاق سریر، محراب، انبارها، حمامها، و تالارها را که روزگاری دارای کفهای منقش و ایوانهای ستوندار و دیوارهای مصور و پلکانهای مجال بودند، باز شناخت.

کارگران شلیمان در نزدیکی ((دروازه شیر))، در محوطه تنگی که تخته سنگهای افراشته‌های چون انگشتر احاطه‌اش کرده است، نوزده اسکلت و آثاری فاخر از دل خاک بیرون آوردند؛ و شلیمان این تفلن کار بزرگ بخطا، آن را گورخانه فرزندان آترئوس شمرد. شلیمان به خطا رفت، ولی خطای او در خور بخشایش است، زیرا از طرفی این آثار به قدری پرمایه بودند که مایه گمراهی میشدند، و از طرف دیگر، مگر پیاوسانیاس ننوخته بود که آن گورهای سلطنتی در خرابه‌های موکنای قرار دارند در این محل، تاجهای زرین بر جمجمه‌ها، و نقابهای زرین بر استخوان چهره‌ها به نظر میرسیدند. بانوان استخوانی، نیمتاجهایی بر آنچه زمانی سرهای ایشان بود، داشتند. ظرفهای منقش، دیگهای مفرغی، جامهای نقره‌ای، مهره‌های عنبری و یک نطع بازی که همانند آن در کنوسوس به دست آمده است، چشمها را خیره میکردند. علاوه بر این، همه گونه اشیای زرین وجود داشت: مهره‌ها و حلقه‌ها، سنجاقها و دگمه‌ها، جامها و زنجیرها، دستبندها و سینهبندها، ظرفهای تنظیف، و حتی جامه‌هایی که با صفحه‌های طلا قلابوزی شده بود. مسلماً اینها را باید جواهرات و مهره‌های سلطنتی شمرد.

شلیمان و دیگران در دامنه تپه مقابل ارگ نه مقبره یافتند که کاملاً از ((شکافهای گوری)) مجار ((دروازه شیر)) متفاوت بودند. وقتی راهی را که از قصر به پایین می‌آید رها کنیم، در سمت راست، به راهرویی پا میگذاریم که دیوارهایی از سنگهای بزرگ خوش تراش در دو طرف آن صف کشیده است. در انتهای راهرو در سادهای دیده میشود. بالای این در، سر در بی تکلفی هست مرکب از دو سنگ، که یکی از آنها نه متر طول و یکصد و سیزده تن وزن دارد. ستونهای باریک استوانهای شکل از مرمر سبز (که اکنون به موزه بریتانیا انتقال یافته‌اند) بر جلوه در میافزایند. چون از در بگذریم، خود را زیر گنبد یا قبهای به ارتفاع و قطر پانزده متر میبینیم.

دیوارها تخته سنگهای بریده شده‌ای هستند که به وسیله گل و بوته‌های مفرغی به یکدیگر پیوند خورده‌اند.

لبه هر یک از تخته سنگها، نسبت به لبه تخته سنگ زیر خود، پیش آمدگی دارد، چنان که بالاترین تخته سنگ، سقف را تشکیل میدهد. شلیمان این بنای عجیب را مقبره آگاممنون پنداشت، و مقبره کوچکتری را هم که در جوار آن بود و به وسیله همسرش کشف شد، بی تامل، مقبره کلوتامپنسترا انگاشت. اما در هیچ یک از مقابر، که مانند ((کندوی زنیوران عسل)) بودند، چیزی وجود نداشت. ظاهراً دزدان قرون بر باستانشناسان سبقت جسته بودند.

این خرابه‌های اندوه‌انگیز، بقایای تمدنی به شمار میروند که برای بریکلس چندان کهنه بود که [شارلمانی](#) برای ماست. محققان کنونی قدمت شکافهای گوری را به حدود 1600 ق م میرسانند، و این تاریخ تقریباً چهار صد سال قبل از زمانی است که افسانه‌ها برای آگاممنون معین میکنند. همچنین، موافق نظر محققان کنونی، مقابر ((کندوی)) به حدود 1450 ق م تعلق دارد. ولی البته زمانشناسی پیش از تاریخ میزان دقیقی نیست. ما نمیدانیم که این تمدن چگونه آغاز شد و چه قومی در موکنای و تیرونس، اسپارت، آموکلای، آگیئا و آلوئیس، خایرونیا و اورخومونوس، و دلفی (دلفوی) آغاز

شهرسازی کرد. یونانیان، احتمالاً مانند بیشتر ملل، اصل و میراث مختلطی داشتند و پس از هجوم قوم دوری (1100 ق م) از این حیث با مردم انگلیس پیش از غلبه قوم نورمن برابری میکنند. میتوان حدس زد که مردم موکنای با مردم فروگیا و کاریا در آسیای صغیر و مردم عصر مینوسی کرت پیوستگی دارند.

منظر شیرهای موکنای به شیرهای بین النهرین میماند، و احتمالاً این ویژگی کهنسال از طریق آشور و فروگیا به یونان رسیده است.  $a$  مردم موکنای، در احادیث یونانی، ((پلاسگویی)) (که گویا از ریشه پلاسگوس و به معنای ((قوم دریایی)) است) خوانده شدهاند. بنابر روایات، اینان از تراکیا (تراکه) و تسالی به آتیگ و پلوپونز آمدهاند، و این انتقال در گذشتههای چندان دور رخ داده است که یونانیان بعدی آنان را اوتوختونوی یعنی ((بومیان)) نامیدهاند. هرودوت (هرودوتوس) این مطالب را پذیرفته و خدایان اولمپ (اولومپوس) را به قوم پلاسگویی نسبت داده است، ولی او نیز ((نتوانسته است با اطمینان بگوید که زبان پلاسگویی چه بوده است.)) ما هم بیش از او نمیدانیم.

اما در این تردید نیست که این اوتوختونیها بومیان ابتدایی موکنای نبودند، بلکه از خارج به موکنای، که از عصر نوسنگی آغاز کشاورزی کرده بود، پانهادند و، به هنگام خود، تفوق خویش را به قوم دیگری باختند. در اعصار بعدی تاریخ موکنای، در حدود 1600 ق م، نشانههای بسیاری از وجود فرآوردههای کرت یا مهاجران کرتی در پلوپونز میبینیم، و این، اگر نتیجه غلبه نظامی و سیاسی نباشد، دست کم زاده علیه فرهنگی و بازرگانی کرت است. همه عمارات قصور تیرونس و موکنای، مگر عمارات اندرونی، به شیوه مینوسی طراحی و تزئین میشوند؛ گلدانها به سبکهای کرتی به آگینا و خالکیس و تب (تباي) میرسند، بانوان و الاهیهای موکنایی مدهای دلپذیر کرت را اختیار میکنند، و حتی هنری که از شکاف گورخانهها بر میآید، به رنگ مینوسی است. لابد بر اثر تماس با فرهنگی برتر بود که موکنای به تارک تمدن خود رسید.

### III - تمدن موکنایی

بازمانده فرهنگ موکنایی در هم شکستهتر از آن است که، همچون خرابههای کرت یا شعر هومر، تصویر روشنی از دنیای باستان به ما بدهد. در دوره اعتدالی فرهنگ موکنای، شبه جزیره یونان به قدر کرت از مرحله صیادی دور نشده بود. از این رو، گذشته از استخوانهای ماهی و صدفهای دریایی، استخوانهای آهو و گراز وحشی و بر و گوسفند و خرگوش و گاو و خوک در خرابههای موکنای بسیار فراوان است و از اشتهایی که بعداً وجه مشخص قهرمانان هومر شد و با کمر باریک کرتی نمیساخت، حکایت میکند. جای به جای، مظاهر تمدن ((قدیم)) و تمدن ((جدید)) به طرزی غریب در کنار یکدیگر قرار گرفتهاند. مثلاً، در کنار پیکانهایی که از اوبسیدین ساخته شدهاند، متههای مفرغی میان تهیی که گویا برای فرو کردن میخ در سنگ به کار میرفتهاند، به نظر میرسد.

صنعت در شبه جزیره یونان به پای کرت پیش نمیرود. از این رو، در موکنای از مراکز صنعتی مهم، همچون مرکز صنعتی گورنیا، که مردم موکنای خود نیز از آن بهره‌مند، دریاها را آشفته میکنند. شاهان موکنای و تیرونس هنرمندان کرتی را و میدارند تا منظرهایی از دریازنیهای ایشان را روی گلدانها و انگشترها حک کنند. مردم موکنای، برای آنکه از دریازنان بیگانه مصون باشند، شهرهای خود را دور از دریا میسازند. معمولاً فاصله شهرهای آنان با دریا به قدری است که از حمله‌های ناگهانی دریازنان در امان مانند و ضمناً بتوانند خویشان را به سهولت به کشتیهای خود برسانند. تیرونس

و موکنای چون در کنار راه خلیج آرگولیس به برزخ کورنت قرار دارند، بخوبی میتوانند هم به شیوه ملوک طوایف، از بازرگانان باج بگیرند و هم گاه گاه به دریازنی بپردازند.

اما رفته رفته موکنای، از ملاحظه ثروت کثرت که محصول تجارت بود، دریافت که دریازنی و همچنین جانشین قانونی آن باجگیری بازرگانی را خفه میکند و فقر را جهانگیر یا بین المللی میسازد. پس، در صدد برآمدند که به دریازنی سیمایی ظاهرالصلاح بخشند و آن را به صورت تجارت درآورند. در 1400، ناوگان بازرگانان موکنای چنان نیرومند شد که توانست در برابر نیروی دریایی کثرت بایستد. در نتیجه، از آن پس کالاهایی را که به افریقا صادر کرد، دیگر از طریق جزیره کثرت نمیفرستاد، بلکه مستقیماً به مصر گسیل میداشت، و این وضع علت یا معلول جنگی بود که به تخریب قلاع کثرت انجامید.

آثاری که از فرهنگ موکنای مانده است، بر پایگاهی والا قرار ندارند و با ثروت روزافزونی که موکنای از طریق داد و ستد به دست آورد، متناسب نیستند. در روایات یونانی آمده است که پلاسگیا الفبا را از تجارت فنیقی فرا گرفتند. در تیرونس و تب، کوزه‌هایی که روی آنها را با حروفی نامفهوم مطالبی نگاشته‌اند، کشف شده است. ولی هیچ لوحه گلین یا کتیبه یا سندی به دست نیامده است. محتملاً مردم موکنای، موقعی که آهنگ کتابت کردند، مانند کرتیان ابتدایی، موادی فسادپذیر برای نوشتن به کار بردند. از این رو، چیزی از نوشته‌های آنان نمانده است. موکنای در هنرها مقلد کثرت شد، چندانکه، به گمان باستانشناسان، هنرمندان کثرت را فراخواند و به هنر آفرینی گمارد. اما، پس از انحطاط هنر کثرتی، پیکر نگاری موکنای رونق فراوان گرفت. حاشیه‌های دیوارها و گچبریهای زیر سقف به طرز عالی آرایش یافتند، و این شیوه‌ها، چون میراثی گرانبهایه، به عصر کلاسیک یونان رسیدند. همچنین فرسکوهای باقیمانده، از شور حیاتی نیرومندی سرشار بودند. نقش ((بانوان لژنشین)) نمودار بیوه‌زنان پرچاللی است که حتی امروز هم میتوانند زینتافزای بک اپرا باشند و آرایش گیسو و دوخت جامه‌های خود را به عنوان آخرین مد ارائه کنند. این نقش، از نقش ((بانوان گردونه سوار)) زنده‌تر است. نقش اخیر نمودار بانوانی است که، به هنگام عصر، با حالتی مصنوعی در گردشگاه گشت می‌زنند. فرسکوی ((شکار گراز)) تیرونس از این دو عالیتر است. ولی در این نقش، گراز و گلهای صورتی خشک و تکلف‌آمیز دارند و به دل نمی‌نشینند. رنگ تازیها میخکی تند است، ولی اندامهای خلفی آن، چنان باریک می‌نمایند که گویی گراز جهنده دوشیزهای است بلند بالا که از آلاچیق قصر خود فرو می‌افتند. با این وصف، منظره شکار با واقعیت سازگار است: گراز پریشانحال است، سگها به هوا جست‌هایند، و انسان این رؤفترین و مخوفترین بدشکاری با نیزه قتال خود آماده کار است. از این نمونه‌ها میتوان از زندگی طبیعی و فعال مردم موکنای و زیبایی غرورآمیز زنان ایشان و آرایش تابان قصرهایشان تصوراتی به دست آورد. برترین هنر موکنای فلزکاری است. در این زمینه،

کردند، بلکه صور و تزئینات مستقلی هم به کار بردند. شلیمان با آنکه در موکنای استخوانهای آگامنون را نیافت، به وزن آنها سیم و زر یافت جوهرات هنگفت گونه‌گونه گون، تکه‌های قیهدار شاهوار، گوهرهایی منقش به نقوش جاندار شکار، جنگل، یا دریازنی، و نیز سرگاوای از سیم تابناک با شاخها و تزئیناتی از زر. این سر چنان طبیعی است که انسان از دیدن آن چنین میپندارد که صدای غمانگیز گاو را شنیده است. گفتنی است که شلیمان مردی که از تبیین هیچ چیز باز نمیماند ریشه نام ((موکنای)) را در بانگ ((مو)) گاو جست.

ظریفترین آثار فلزی تیرونس و موکنای دو دشنه مفرغی است، مرصع به طلای جلادار و نمایشگر گربه‌های وحشی در تعقیب مرغابیها، نیز شیران در تعقیب پلنگها با انسانهای جنگی. غریبتر از همه آثار موکنای، نقابهای زرین چندی است که ظاهراً بر چهره اموات سلطنتی میکشیده‌اند. یکی از نقابها

سخت به صورت گربه میماند، و شلیمان زن نواز این نقاب را به جای آنکه به کلو تاینسترا نسبت دهد، از آن آگامنون دانست.

شاهکارهای مسلم هنر موکنایی نه در تیرونس و نه در موکنای، بلکه درون مقبره‌های در وافیو، نزدیک اسپارت که روزگاری امیر آن با جلال شاهان شمالی رقابت میکرد به دست آمده است. اثر هنری بزرگ، در عین سادگی، با شکیبایی مهرآمیزی کمال یافته‌اند و چنان به بهترین آثار مینوسی مانده‌اند که بیشتر محققان آنها را به هنرمند کرتی بزرگی، همپایه جایی، نسبت داده‌اند؛ لیکن بی انصافی است اگر فرهنگ موکنای را از کاملترین بقایای هنریش محروم سازیم. موضوعی که روی جام نقش شده است، موضوعی است کاملاً کرتی: رام کردن گاو. با این وصف، نباید این آثار عالی را به جایی جز موکنای نسبت دهیم. چون این گونه مناظر کرار را روی انگشترها و مهرها و دیوارهای قصور موکنای به چشم میخورد، در می‌یابیم که گاوبازی در شبه جزیره یونان نیز مانند جزیره کرت متداول بوده است. منظره روی یکی از دو جام، نره گاوی را نشان میدهد که در میان توری از طنابهای ضخیم گرفتار آمده است، و هر چه بیشتر برای آزاد کردن خود تلاش میورزد، بیشتر مقید میشود و، بر اثر خشم و خستگی توانفرسا، دهان و منخرینش گشاده‌تر میشود.

کمی دورتر از آن، گاو ثالثی به گاوبانی که دلیرانه شاخ او را گرفته است، فشار می‌آورد. روی جام دیگر نره گاوی را میبینیم که گرفتار شده است. چون جام را میگردانیم، چنانکه اونز میگوید، متوجه میشویم که نره گاو با ماده گاوی گرم گرفته است، و این میرساند که نره گاو سرانجام تضییقات تمدن را پذیرفته و رام شده است. مقرر چنین بوده است که چنان هنر استادانهای ناگهان در کرت فرو کشد و قرن‌ها بعد بار دیگر در یونان رخ نماید.

میتوان هم مردم و هم هنر موکنایی را در مقابر موکنای دید. زیرا این مردم، برخلاف یونانیان ((عصر پهلوانی))، معمولاً اجساد را نمیسوزانیدند، بلکه در خمره‌هایی تنگ دفن میکردند. ظاهراً به حیات پس از مرگ باور داشتند، زیرا اشیای سودمند و باارزش بسیار در گورها مینهادند. دین موکنای، تا جایی که بر ما معلوم است، اگر از کرت برخاسته باشد، با دین کرتیان بی ارتباط نیست. اینان هم، مانند کرتیان، به تیر دودم، سنون مقدس، کیوتر مقدس، مادر خدا، و خدایی نرینه که ظاهر فرزند اوست، و نیز خدایان کوچکتر به هیئت مار حرمت میگذاشتند. اعتقاد به



جام از آثار وافیو، موزه آتن،

bymansetareh@yahoo.com



مادر خدا در جریان همه تحولات دینی یونان ثابت ماند. دمتر، یا ((مادر اندوهگین)) یونانیان، همچنانکه جانشین رنای کرتی شد، بعداً جای خود را به مریم یا ((مادر خدا)) داد. امروز، نزدیک خرابه‌های موکنای، دهکده کوچکی که کلیسای حقیري را در میان گرفته است، دیده میشود: شکوه کهن از میان برخاسته و سادگی تسلي بخش باقی مانده است. تمدنها می‌آیند و می‌روند، سرزمینها را فرا می‌گیرند، و سپس با خاک یکسان میشوند، اما اعتقادات انسانی، در دل ویرانه‌ها نیز، همچنان دوام می‌آورند.

موکنای، پس از سقوط کنوسوس، به سعادت دست یافت که هرگز به خود ندیده بود. دودمانی که آثاری در شکافهای گوری به جا نهاده است، بر فراز تپه‌های موکنای و تیرونس کاخهای رفیع برافراشت. هنر موکنایی استقلال یافت و بازارهای دریای اژه را فرا گرفت. بازرگانی شبه جزیره یونان در سوی خاور به قبرس و سوریه، در سوی جنوب، از طریق جزایر سیکلاد به مصر، در سوی باختر، از طریق ایتالیا به اسپانیا، و در سوی شمال، از طریق بنوسی و تسالی به دانوب رسید، و فقط در تروا ایست کرد. همچنانکه روم تمدن یونان را جذب و پخش کرد، موکنای نیز، که مغلوب فرهنگ کرت می‌رند شده بود، تمدن کرتی را به رنگ خود درآورد و در سراسر دنیای مدیترانه گسترده.

#### IV - تروا

بین شبه جزیره یونان و کرت دویست و بیست جزیره وجود دارد. این جزایر، که دریای اژه را خالدار کرده‌اند، در پیرامون دلتا دایره‌های پدید آورده‌اند که ((سیکلاد)) (به معنی مدور) نامیده می‌شود. بیشتر این جزایر ناهموار و بی‌آب و علفند و روزگاری کوهستانهای سرزمینی را که قسمت اعظم آن در دریا فرو رفت، تشکیل می‌دادند. برخی از این جزایر، چون مرمر یا فلزات فراوان داشتند، مدت‌ها پیش از آنکه شبه جزیره یونان خودی نماید، فعال و متمدن بودند. در 1896، هیئت باستان‌شناسان انگلیسی در فولاکوپ، واقع در ملوس، به حفاری پرداخت و ابزارها و سلاحها و سفالهایی همانند آثار مینوسی به دست آورد. بر اثر این کاوش، و نیز حفاری در جزیره‌های دیگر، تصویری از عصر پیش از تاریخ جزایر سیکلاد فراهم شد. این تصویر به تصویر کرت میماند، ولی از لحاظ جلال هنری به گرد آن نمیرسد. جزایر سیکلاد، که مساحت همه آنها از دو هزار و ششصد کیلومتر تجاوز نمی‌کرد، مانند یونان کلاسیک، به اتحاد سیاسی دست نیافتند، بلکه پیش از قرن هفدهم ق م از لحاظ حکومت و هنر و، در مواردی، زبان و خط، به زیر سلطه کرت درآمدند.

در فاصله سالهای 1400 و 1200 ق م نفوذ کرت از میان رفت، و از آن پس سفالگری و سبکهای موکنای باستانی روزافزون بر سیکلاد چیره شد.

چون به خاور رومی کنیم و به سوی جزایر ((سپورادس)) (به معنی پراکنده) پیش رویم، به جزیره رودس می‌رسیم و در آنجا به فرهنگ پیش از تاریخ دیگری که از فرهنگهای نسبتاً ساده ازهای است، برمیخوریم.

سپس به جزیره‌های که مس فراوان دارد، و خوانده **میشود**، پا می‌گذاریم و میبینیم که این جزیره، در سراسر عصر مفرغ (1200-3400)، به تحول می‌گراید. اما ظرفهای آن خشن و نامتازند و فقط بعداً، به الهام کرت، از صورت پیشین بیرون **می‌آیند**، اهالی قبرس که اکثراً آسیایی هستند، خطی هجایی دارند که به خط مینوسی میماند، و آله‌های را می‌پرستند که، بنابر اطلاعات موجود، اصلش به عشتار سامی می‌رسد و در اعصار بعد به آفریته یونانیان مبدل می‌شود. پس از 1600، صنعت فلزکاری جزیره بسرعت تکامل مییابد. معادن، که از آن سلطان است، به مصر و کرت و یونان مس صادر می‌کنند. ریخته‌گران انکومی دشنه‌های معروف میسازند، و کاسه‌های گویمانند سفالگران قبرسی از مصر تا تروا خریدار دارد. چوب درختان جنگلی را به صورت الوار درمی‌آورند، و سرو قبرس با سرو لبنان آغاز رقابت میکند. در قرن سیزدهم، کوچ‌نشینان موکنایی آبادیهای در قبرس به وجود می‌آورند، و این آبادیها زمینه شهرهای یونانی قبرس به شمار می‌روند: پافوس، شهر متبرک آفرودیت، کیتیون، زادگاه زنون، فیلسوف رواقی، و سالامیس قبرس که سولون، در طی مسافرت خود، چندگاهی در آنجا درنگ کرد تا قانون را جانشین هرج و مرج کند.

تجارت و نفوذ موکنای از قبرس به سوریه و کاریا، و از آنجا و همچنین از پایگاه‌های دیگر به سواحل و جزایر آسیا کشیده می‌شود. و سرانجام به تروا می‌رسد. شلیمان و دورفلد، تروا را که روی تپه‌ای در پنج کیلومتری دریا قرار دارد، شامل نه چینه یا شهر دانستند. هر شهری روی شهر دیگر واقع است تو گویی تروا نه بار زندگی کرده است: (1) در پایینترین چینه، بقایای دهکده‌های متعلق به عصر نوسنگی (حدود 3000 ق م) یافت شده است.

در اینجا دیوارهایی از سنگهای خشن و گل، مصنوعاتی از عاج، ابزارهایی از اوبسیدین و قطعاتی از ظروف سفالی سیاه‌رنگ دست ساخت باقی مانده است. (2) بر فراز این دهکده، چینه دیگری هست شامل خرابه‌های شهر دوم، که به گمان شلیمان تروای مورد بحث هم‌اکنون است. حصارهای پیرامون آن، مانند باروهای تیرونس و موکنای، از سنگهای غول پیکر ساخته شده است؛ دروازه‌های بزرگی،



که دوتای آنها بخوبی محفوظ مانده‌اند، شهر را به خارج پیوند می‌دهند. استحکاماتی در جنب دیوارها و دروازه‌ها وجود دارد. هنوز بقایای بعضی از خانه‌های شهر به چشم می‌خورد، و ارتفاع این بقایا در حدود یکصد و بیست سانتیمتر است. در دیوارهای خانه‌ها، آجر و چوب به کار رفته است، ولی زیرساز دیوارها از سنگ است. این شهر، به گواهی سفالهای خشن و سرخ رنگی که در آن به دست آمده است، تخمیناً از 2400 تا 1900 ق م برقرار بوده است. مردم آن، برای ساختن ابزار و سلاح، مفرغ را جانشین سنگ کرده‌اند. در شهر، جواهرات فراوان است، ولی مجسمه‌های کوچکی که به جا مانده است، به طرز ناخوشایند، ابتدایی هستند. ظاهراً ((شهر دوم)) بر اثر آتشفشانی منهدم شده است، زیرا آثار فراوانی از آتشی عظیم دیده می‌شود، و این امر شلیمان را متقاعد کرد که یونانیان به سالاری آگامنون، شهر را سوزانده‌اند.

(3-5) آثار سه آبادی متوالی روی ((شهر دوم)) به نظر می‌رسد. این آبادیها کوچک و حقیر و از لحاظ باستان‌شناسی ناچیزند. (6) شهر دیگری در حدود سال 1600 ق م در این محل تاریخی برقرار بوده است.

شلیمان، با شتاب شوق‌آمیز خود، یافته‌های این طبقه را بظن با یافته‌های طبقه دوم اشتباه و مغشوش کرد و ((شهر ششم)) را یکی از مساکن بی اهمیت مردم لیدیا (لودیا) شمرد. اما دورفلد، که چندگاهی با پول شلیمان به کاوش پرداخت و پس از مرگ او نیز حفاری را دنبال کرد، معتقد شد که ((شهر ششم)) از ((شهر دوم)) مستقل است. این شهر از ((شهر دوم)) سخت بزرگتر می‌نماید و دارای بارویی است با نه متر ارتفاع و چهار دروازه، که سه تای آنها به جا مانده است. در خرابه‌های این چینه، ظرف‌های بسیار به دست آمده است.

برخی از این ظرفها، که همه یک رنگ هستند، از ظرف‌های چینه‌های پیشین زیباترند. ظرف‌های معروف به مینوسی در شهر اورخوموس کشف شده است و سفالهایی نیز بدست آمده است که سخت به سفالهای موکنای می‌مانند، و از این رو دورفلد آنها را از صادرات موکنای و همزمان با عصر ((شکاف‌های گوری)) (1400 - 1200 ق م) پنداشت. محققان کنونی به اتکای این گونه شواهد بر آنند که ((شهر ششم)) همان تروای هومر است، و ((گنجینه پریاموس))، که شامل شش دستبند، دو جام، دو نیم‌تاج، یک سربند، شصت گوشواره، و 8700 شی زین دیگر است، به آن تعلق دارد، حال آنکه شلیمان این گنجینه را از آن ((شهر دوم)) میانگاشت. محققان با اطمینان می‌گویند که ((شهر ششم)) نیز اندکی پس از سال 1200 بر اثر آتش منهدم شد. تاریخ‌گزاران یونانی، به حکم سنن خود، سقراط تروا را به سال‌های 1194-1184 ق م نسبت داده‌اند. کیاننده مردم تروا در یک پاپیروس مصری چنین سخن رفته است که در جنگ کادش (1287)، برخی از دارانیان جزو متحدان قوم ختی بودند. احتمال می‌رود که اینان نیاکان همان دارانیانی باشند که در اصطلاح هومر با مردم تروا یکی هستند. گویا این دارانیان اصلاً از بالکان یعنی مردم فروگیا، از دار دانیل گشتند، در دره پست سکماندروس ساکن شدند. اما هرودوت از مردم تروا به نام تئوکریان یاد میکند. استرابون می‌نویسد که قوم تئوکریان گروهی از کرتیان بودند که گویا پس از سقوط کنوسوس در تروا آده سکونت گرفتند. پوشیده نماند که تروا هم مانند کرت دارای کوه مقدسی است به نام ایدا، و این نام در منظومه ایلید آمده، و هومر مانند تنیس از چشمه‌های فراوان آن کوه دم می‌زده است. به قرار معلوم، ناحیه تروا در دوره‌های گوناگون زیر نفوذ سیاسی و نژادی ختیان قرار داشته است. حفاریهای تروا حاکی از تمدنی است که از جهتی مینوسی است، از جهتی آسیایی، و از جهتی دانوبی.

هومر مردم تروا را چنان توصیف میکند که گویی به زبان یونانیان سخن می‌گویند و خدایان آنان را می‌پرستند. اما، در خیال یونانیان بعدی، تروا شهری آسیایی است و محاصره معروف تروا نخستین

فاجعه معلومی است که بر اثر رقابت مداوم میان سامیان و آریاییان یا شرقیان و غربیان پدید آمده است.

دشت تروا از لحاظ حاصلخیزی وضعی متوسط دارد، ولی در جانب خاوری آن فلزات گرانبها به دست میآید. با این وصف، علت توانگری تروا و همچنین علت هجوم یونانیان را نمیتوان در پرمایگی خاک تروا جست. ظاهراً علت اصلی همانا موقعیت جغرافیایی ترواست. تروا نزدیک تنگه داردانل و در همسایگی سرزمینهای غنی دریای سیاه قرار دارد. تنگه داردانل، در سراسر تاریخ، رزمگاه امپراطوریهایی بوده است، و حادثه گالیولی صورت جدید حادثه ترواست. تروا، به برکت وضع جغرافیایی خود، از کشتیهایی که میخواستند از داردانل بگذرند، باج میگرفت. اما چون چسبیده به دریا نبود، از حملات دریایی مصون میماند. شاید این عامل بود و نه چهره زیبای هله که صدها کشتی یونانی را به تروا حملهور کرد. نظر محتملتر این است که بازرگانان، بر اثر بادها و جریانهای دریایی که در تنگه مجاور تروا رو به جنوب وزان بود، بارهای خود را در تروا خالی میکردند و از آنجا به سرزمینهای دیگر میبردند. شاید تمول تروا محصول خراجی است که از بازرگانان میگرفت. در هر حال، چنانکه از بقایای تروا برمیآید، سفالی اژه، مس و روغن زیتون و شراب و ظرفهای سفالی، و از دانه و تاراکیا ظرفهای سفالی و عنبر و اسب و شمشیر، و از چین دورافتاده اشیای شگرفی مانند پشم به تروا وارد میشد. در مقابل، تروا الوار و نقره و طلا و خر وحشی صادر میکرد. شهرنشینان تروا، که در ((رام کردن اسب دست داشتند)) و در پشت باروهای خود مغرورانه به سر میبردند، بر نواحی اطراف خویش تسلط میورزیدند و از بازرگانان زمینی و دریایی باج میگرفتند.

تصویری که منظومه ایلید از پریاموس و خاندانش به دست میدهد، یادآور جلالی است که در کتاب عهد عتیق دیده میشود: شاه چند همسر دارد، و این چندگانی سلطانی، انحرافی از اصول نیست، بلکه نوعی وظیفه به شمار میرود و باعث میشود که تخمه عالی او به حد وفور استمرار یابد. پسران شاه تابع اصل تکگانی هستند و به ادبی همچون آداب انگلیسیان در عصر ملکه ویکتوریا حرمت بسیار مینهند. پاریس سرخوش، که همچون آکیبیادس با اخلاق الفتی ندارد، از این قاعده مستثناست. هکتور و هلنوس و ترویلوس از آگاممنون مرده و اودوسئوس نامرد و اخلیس (آخیلیوس) تندخو دوست داشتند.

آندروماخه و پولوکسنا، همانند هله و ایفونگنیا، هنوزند، و شخصیت هکابه از شخصیت کلوتایمنسترا خوشایندتر است. بر روی هم، مردم تروا حتی به صورتی که به وسیله دشمنانشان نگاشته شده است، نسبت به یونانیانی که بر آنان ظفر یافتند، کم نیرنگتر و فداکارتر و شریفترند. فاتحان یونانی بعداً خود نیز به این نکته پی بردند: هومر بارها با کلمات مهربان از مردم تروا یاد میکند، و ساپفو و اورپید (اُورپیدوس) در انتخاب طرفی که باید مورد همدردی و ستایش ایشان قرار گیرد، تردید نمیکنند. مایه تأسف است که این قوم آزاده در مسیر یونانیان توسعه طلب قرار گرفت و در هم شکست. با این وصف، از یاد نباید برد که یونانیان، با وجود خطاهای خود، سرانجام تمدنی والاتر از تمدن تروا به آن سرزمین و سایر سرزمینهای منطقه مدیترانه عرضه داشتند.

# عصر پهلوانی

## I - قوم آخایی

الواح قوم حتی که در بغازکوی به دست آمده و تخمیناً به 1325 ق م متعلق است، از قوم ((آهیاوا)) که در قدرت با ختیان برابری میکردند، نام بردهاند. در یک نوشته مصری، که به حدود 1221 ق م تعلق دارد، از قومی یاد شده است به نام ((آکایواشا)) که به سایر ((اقوام دریا)) پیوست و از لیبی به مصر حمله برد. همین نوشته این قوم را گروهی آواره شمرده است که ((برای شکمهای خود میجنگند.)) در آثار هومر، مردم یونانی زبان تسالی جنوبی، قوم آخایی نامیده شدهاند. اما، چون این مردم از همه قبایل یونانی توانا تر شدند، هومر، کرارا، تمام یونانیان را که به شهر تروا هجوم بردند به نام اینان خوانده است. مورخان و سخنسرایان یونانی عصر کلاسیک قوم آخایی را، مانند پلاسگویی، از بومزادان انگاشته و گفتهاند: تا جایی که در یادها مانده است، اینان بومی یونان بودهاند. این مورخان بی هیچ تردید میپنداشتند فرهنگ آخایی، که در آثار هومر توصیف شده است، همان فرهنگی است که در این کتاب فرهنگ مکنای خواندهایم. شلیمان این نظر را پذیرفت، دنیای تحقیق هم کوتاه مدتی با او همداستان بود.

در 1901، یک تن انگلیسی سنت شکن به نام ویلیام ریجوی این اعتماد خرسندی بخش را بر هم زد و نشان داد که تمدن آخایی گرچه از جهات بسیار به تمدن مکنایی میماند، از لحاظ مختصات اساسی، با آن فرق دارد: (1) آهن عملاً بر مردم مکنای مجهول است، ولی قوم آخایی با آن آشنا بودند. (2) موافق آثار هومر، مردگان آخایی سوزانده میشوند، اما مردم تیرونس و مکنای اجساد را به خاک میسپارند، و از این امر بر میآید که این دو قوم نسبت به عقوبت نظری واحد ندارند. (3) از خدایان آخایی، که همان خدایان اولمپی هستند، اثری در فرهنگ مکنای یافت نمیشود. (4) مردم آخایی شمشیرهای بلند و سپرهای گرد نمیرسد. (5) تفاوتی قابل ملاحظه‌ای هم از حیث آرایش مو و جامه بین این دو قوم وجود دارد. ریجوی از همه این نکات چنین نتیجه گرفت که مردم مکنای از قوم پلاسگویی بودند و به یونانی سخن میگفتند، اما قوم آخایی از قوم بورموی سلت یعنی از مردم اروپای مرکزی بودند و از سال 2000 به این سو، از راه اپیروس و تسالی، به پایین ریختند و آیین زئوس پرستی را با خود آوردند؛ در حدود 1400 به پلوپونز تاختند و در آنجا زبان و بسیاری از رسوم یونانی را برگرفتند؛ به عنوان خانهای فنودال مستقر شدند و، از قصور مستحکم خود، بر اهالی مقهور پلاسگویی حکومت کردند.

این نظریه حتی اگر محتاج تغییر اساسی باشد، باز روشنی بخش است. ولی در ادبیات یونانی سخنی از هجوم قوم آخایی نمیرود؛ در این صورت، از خرد به دور است که، علی رغم سنتی چنین استوار، رواج تدریجی آهن و تغییر طرق دفن یا آرایش مو و دراز شدن شمشیرها و گرد شدن سپرها و استعمال سنجاق قفل را ملاک قضاوت قرار دهیم. بیشتر چنین احتمال میرود که، مطابق پندار همه نویسندگان کلاسیک، آخاییان قبیلهای یونانی باشند که، بر اثر تکثیر طبیعی، در قرنهای چهاردهم و سیزدهم، تسالی و پلوپونز را فرا گرفته و در آنجا با پلاسگیها و مکناییان اختلاط خونی یافته و در

حدود 1250 ق م به صورت طبقه حاکم درآمده باشند. گویا اینان زبان یونانی را از مردم موکنای نگرقتند، بلکه، برعکس، آنان را با این زبان آشنا کردند. بازتاب يك زبان مشترك كرتي پلاسگوپي موکنایي در اسمهاي محل، مانند كورينتوس و تيرونس و پاراناسوس و اولمپيا، مشاهده ميشود. ظاهراً قوم آخايي خدايان كوهنشين و آسمانزي خود را بر پروردگاران درون خاكي يا زيرزميني جمعيت اوليه تحميل كردند. در موارد بسيار، بين فرهنگ موکنایي و وجه اخير آن، يعني فرهنگ قوم آخايي كه در آثار هومر وصف شده است، اختلاف قاطعي وجود ندارد، و چنين به نظر ميرسد كه شيوههاي زندگي اين دو قوم در جريان زمان مياميزند و يگانه تروا از توش و توان ميافتند و آرام آرام از ميانه برمخيزد، بر شدت اختلاط آن دو ميافزاید و زمينه تمدن يوناني فراهم ميايد.

## II - روايات پهلواني

روايات عصر پهلواني هم منشا و هم مقدرات قوم آخايي را معلوم ميدارند. اين داستانها را نادیده نبايد گرفت، زيرا با آنكه از توهمي خون بيز جان گرفتهاند، شايد بيش از آنچه تصور ميكنيم متضمن واقعايات تاريخي باشند. شعر و نمايش و هنر يوناني چندان به اين داستانها وابسته است كه بدون آنها بدشواري دريافت ميشوند.

در كتيبههاي ختي آمده است كه آتاريسياس در قرن سيزدهم ق م بر قوم آهياوا سلطنت ميكرد. ميتوان گفت كه اين آتاريسياس همان آتروئوس، شاه قوم آخايي، است. در داستانهاي يوناني، زئوس پدر تانتالوس، شاه فروگيا، است، تانتالوس پدر پلوپس، پلوپس پدر آتروئوس، و آتروئوس پدر آگامنون است.

پلوپس نفي بلد شد و در حدود 1283 به پلوپونز باختري رفت تا با هيپوداميا - دختر او ينومائوس شاه اليس - زناشويي كند. داستان عشق ورزیدن اين دو هنوز بر سه گوش طاق شرقي معبد بزرگ زئوس در اولمپيا نمودار است. شاه اليس، به قصد آزمودن خواستگاران دخترش، با آنان مسابقه ارابه راني ميداد. اگر خواستگار مسابقه را ميبرد، بر هيپوداميا دست ميبافت، و اگر ميباخت، به هلاكت ميرسيد. تني چند از خواستگاران پا پيش نهاده و مسابقه و جان خود را باخته بودند. پلوپس، براي آنكه از مخاطرات بگاهد، به مورتيلوس، ارابه ران شاه، رشوه داد تا ميخ محور ارابه شاهي را بيرون آورد، و پيمان نهاد كه اگر در كارش كامياب شود، مورتيلوس را در سلطنت شريك خود كند. با اين شيوه، در مسابقههاي كه روي داد، ارابه شاهي كرد و به سلطنت اليس رسيد. اما، به جاي آنكه ملك را با مورتيلوس قسمت كند، او را به دريا افكند.

مورتيلوس نيز همچنانكه در آب فرو ميرفت، پلوپس و اخلافش را نفرين كرد.

دختر پلوپس با ستئولوس پسر پرسئوس، شاه آرگوس از دواج كرد، و سپس سلطنت به پسر آنان ائوروستئوس رسيد، و پس از مرگ او به دايش، آتروئوس، منتقل شد. پسران آتروئوس (آگامنون و منلائوس)، كلوتايمنسترا و هلنه دختران توندارئوس، شاه لاكدایمون را به زني گرفتند. چون آتروئوس و توندارئوس درگذشتند، آگامنون و منلائوس، غافل از نفرين مورتيلوس، از پايتخهاي خود در موکنای و اسپارت بر تمام پلوپونز خاوري حكومت كردند. پس، آن سرزمين به نام نيای آنان پلوپونز (پلوپونسوس) يا ((جزيره پلوپس)) خوانده شد.

در اين زمان، ساير نواحي يونان نيز به وسيله پهلواناني كه عموماً به شهرسازي همت ميگماشتند، به جنب و جوش افتاده بودند. موافق روايات يوناني، نابكاري نوع بشر زئوس را برانگيخت كه بشريت

را با طوفانی براندازد. از این طوفان، تنها يك مرد، دئوکالیون، و همسرش پورها جان به در بردند و با سفینه یا صندوقی روی قله پارناسوس مستقر شدند. قبایل یونانی از تخمه هلن، پسر دئوکالیون، زادند و موافق نام او هلنس نام گرفتند. هلن نیای آخایوس و یون بود، و قبایل آخایی و یونایی، که پس از آوارگیهای فراوان بترتیب در پلوپونز و آتیک استقلال یافتند، از این دو به وجود آمدند. یکی از زادگان یون به نام ککروپس، به کمک الاهی آتنه، در محلی که قوم پلاسگویی در ارک آن ساکن شده بودند، به ساختن شهری که، به اسم الاهی، آتن (آتنای) نام گرفت، دست زد. چنانکه در داستانها آمده است، همین ککروپس بود که به آتیک تمدن داد، زناشویی را نظام بخشید، قربانیهای خونین را لغو کرد، و به رعایای خود آموخت که خدایان اولمپی مخصوصاً زئوس و آتنه را بپرستند.

اعقاب ککروپس در آتن به سلطنت پرداختند. چهارمین آنان ارخئوس بود که مردم آتن او را خدا شمردند و بعداً یکی از زیباترین معابد را وقف او کردند. در حدود 1250، نوه او، تسئوس، دوازده دمس یا آبادی آتیک را به صورت يك واحد سیاسی در آورد؛ مردم این آبادیها، بی تفاوت، ((آتنی)) خوانده میشدند، و شاید به سبب همین همخانگی تاریخی یا یگانگی مدنی ناحیه‌های متعدد بود که نام شهر آتن مانند نامهای تباي و موکنای به صیغه جمع آمده است. تسئوس آتن را نظم و قدرت بخشید، از تسلیم خراج انسانی به مینوس [سر بیچید](#)، و با کشتن راهزنی به نام پروکروستس، که دوست میداشت پاهای اسیران کوتاه قامت یا بلند بالایی خود را بکشد یا ببرد تا با طول تخت او مساوی شوند، راه‌ها را ایمن کرد. آتنیان پس از مرگ تسئوس، او را هم خداوار پرستیدند و حتی دیرگاهی بعد، در 476، پریکلس، استخوانهای تسئوس را از سکوروس به در آوردند و، به عنوان بازماندهای متبرک، در معبد تسئوس نهادند.

کلانشهری در شمال بنوسی در برابر آتن به رقابت برخاست و، با برهم زدن سنن، تنها موضوع هنر نمایش یونان در دوران کلاسیک شد. این شهر، تب یا تباي نام داشت. در اواخر سده چهاردهم قم، کادموس، که از امیران مقتدر فنیقیه یا کرت یا مصر بود، در ملتقای راه‌های شرقی غربی و شمالی جنوبی یونان شهر تب را پدید آورد و به مردمش فرهنگ داد و، برای آنکه آب چشمه آرس را به شهریان برساند، به کشتن نگهبان آن پرداخت. این نگهبان اژدهایی مخوف بود، و گویا در قدیم این نام اژدها را بر هر جاندار تباهي آور یا رنجزای اطلاق میکردند. کادموس دندانهای اژدها را در خاک افشاند. هر دندانی مردی مسلح شد، و این مردان، به سان یونانیان تاریخ، به جان یکدیگر افتادند، تا آنکه فقط پنج تن باقی ماندند. مردم تب این پنج تن را بنیادگذاران خاندانهای سلطنتی شهر تب دانستند. حکومت تب در دژی کوهستانی به نام کادمیا، که اکنون در محل آن بنایی موسوم به ((کاخ کادموس)) از زیر خاک بیرون آمده است، مستقر [شد](#). پس از کادموس، پسرش پولودوروس، و سپس نوه‌اش لابداکوس بر تخت نشستند. بعد از لابداکوس، فرزند او لایوس سلطنت کرد، ولی چنانکه همه عالم میدانند، پسر لایوس یعنی اودیپ (اودیپوس) پدر خود را کشت و مادر را به زنی گرفت. چون اودیپ درگذشت، پسرانش به عادت امیران بر سر قدرت به ستیزه برخاستند. آنتوکلس برادر خود پولونیکس را تارومار کرد. اما پولونیکس شاه آرگوس، آدراستوس، را برانگیخت که سلطنت را به او بازگرداند. به فرمان آدراستوس، در حدود 1213، جنگ معروف ((مخالفان هفتگانه تب)) درگرفت، و شانزده سال بعد اپیگونها (اپیگونوی)، یعنی پسران سرداران هفتگانه، با تب جنگیدند. این بار، هم آنتوکلس و هم پولونیکس از پا درآمدند، و تب با خاک یکسان شد.

یکی از بزرگان تب موسوم به آمفیترئون زنی دلربا به نام آکمنه داشت. هنگامی که آمفیترئون به جنگی رفته بود، زئوس از همسر او دیدن کرد، و کودکی زاده [شد](#) [هر](#) که این کهترنوازیهای لذتبخش زئوس را خوش نداشت، دو مار فرستاد تا نوزاد را در گهواره خود به هلاکت رسانند. اما پسرک با هردست یکی از ماران را گرفت و هر دو را خفه کرد چون به وساطت [هر](#) به چنین افتخاری نایل

آمد، هر اکلِس نام **گرفت** لِنوس که کهنترین شخصیت تاریخ موسیقی است، کوشید تا نواختن و خواندن را به هر اکلِس یاد دهد. اما پسرک شور موسیقی نداشت و با بربط، لِنوس را به قتل رسانید. چون به حد رشد رسید، غول انسان نما بود نتراشیده و درشت و شکمبار. در آن هنگام، شیری در رمه‌های آمفیترئون و نیز رمه‌های تسپیوس، سلطان تسپیایی، افتاد. هر اکلِس کشتن شیر را تعهد کرد. در ازای آن، تسپیوس خانه و دختران پنجاهگانه خود را به او عرضه داشت؛ هر اکلِس هم مردانه فرصت را مغتنم شمرد؛ شیر را کشت و پوست آن را جامه خاص خود کرد، مگارا دختر کرئون (شاه تب) را به زنی گرفت و کوشید که سر و سامانی پیدا کند. اما الاله هرا او را به چنگ جنون افکند. پس، ناآگاهانه فرزندان خود را کشت. سپس با غیبگویی معبد دلفی کنگاش کرد و دریافت که باید به تیرونس برود و دوازده سال در خدمت ائوروستئوس، شاه آرگوس، به سر برد تا خدایی جاویدان شود. فرمان برد و، به خواست شاه آرگوس، دست به دوازده شاهکار بلند آوازه خود زد. چون شاه او را مرخص کرد، به تب بازگشت و به شاهکارهای فراوان دیگر پرداخت: به **ارگونوتها** پیوست، تروا را غارت کرد، خدایان را در پیکار غولان یاری داد، پرومته (پرومتئوس) را آزاد کرد، **آکستیس** را به زندگی بازگردانید، و گاه گاهی تصادفاً دوستان خود را کشت. پس از مرگش، به نام پهلوان و خدا مورد نیایش قرار گرفت، و چون تن به عشقهای بیشمار داده بود، پسران او در تراخیس تسالی خانه کردند، اما ائوروستئوس، که هر اکلِس را بیهوده به کارهای رنجبار ناضروری واداشته بود، از بیم کینه توزی پسرانش، به شاه تراخیس فرمان داد که آنان را از یونان اخراج کند.

گروه هر اکلیدای یعنی هر اکلِس زادگان به آتن پناه بردند. ائوروستئوس سپاهی به سوی آنان گسیل داشت، اما آنان سپاه او را در هم شکستند و او را کشتند. آترئوس با نیروی دیگری به مقابله آنان شتافت، اما **هولوس** پیشنهاد کرد که با یکی از مردان آترئوس تن به تن بجنگد؛ اگر غالب آید، ملک موکنای به فرزندان هر اکلِس واگذار شود، و اگر مغلوب شود، زادگان هر اکلِس تا پنجاه سال جلای وطن کنند، و موکنای از آن بازماندگانشان شود. هولوس جنگ را باخت و با هواخواهان خود از وطن رخت بریست. پنجاه سال بعد، نسل نو فرزندان هر اکلِس بازگشتند، و مطابق روایات یونانی، اینان بودند و نه قوم دوری که چون مدعیانشان با مقاومت مواجه شد، پلوپونز را گشودند و به ((عصر پهلوانی)) پایان دادند.

اگر قصه پلوپس و اخلافش منشا قوم آخایی را آسیای صغیر بیان میکند، داستان آرگونوتها مقدرات این قوم را میرساند. این داستان، مانند بسیاری از روایاتی که هم تاریخ و هم قصص یونانیان را تشکیل میدهند، داستانی است باشکوه، شامل همه گونه مخاطره و اکتشاف و جنگ و عشق و شگفت کاری و مرگ؛ این عناصر چنان درست به هم بافته شده‌اند که، بدون هیچ آرایشی، در نمایشنامه‌های عالی آنتیان انعکاس یافته‌اند. آپولونیوس رودسی، ادیب رودس، نیز در عصر هلنیستی همین داستان را به صورتی بسیار پسندیده تنظیم کرد. حوادث داستان در شهر اورخومنوس در بئوسی آغاز میشود، و آغاز آن، مانند شروع تراژدی **آگامنون**، مراسم قربانی است: آتاماس، شاه اورخومنوس، که سرزمین خود را دستخوش قحطی یافت، در صدد برآمد که پسر خود فریکسوس را به خدایان پیشکش کند. فریکسوس به این نقشه پی برد و با خواهرش، هله، بر پشت قوچی زرین پشم نشست و در هوا به پرواز درآمدند. بر اثر تکان بدن قوچ، هله فرو افتاد و در تنگهایی که بعداً به نام او ((دریای هله)) (هلسپونتوس = تنگه داردائل) نام گرفت، غرق شد. اما فریکسوس به خشکی رسید و به شهر کولخیس در جانب دیگر دریای سیاه راه برد. در آنجا، قوچ را قربانی و پشم آن را به عنوان هدیه وقف آرس، خدای جنگ، کرد. آیتس، شاه کولخیس، ازدهای بیخوابی را به نگهبانی غیبگویی گفته بود که اگر بیگانهای آن را بر باید، آیتس جان خواهد داد. پس، برای اطمینان خاطر خود، فرمان داد که هر بیگانهای که به کولخیس آید به قتل برسد. دخترش مدیا که دوستدار مردم و رسوم غریب بود، به

مسافرانی که به کولخیس پا مینهادند شفقت میکرد و آنان را در فرار یاری میداد. پدر فرمان به حبس او داد، ولی او به مرز متبرک کنار دریا پناه برد و عمر به اندوه گذاشت، تا آنکه یاسون بدانجا رفت و او را از سرگردانی رهانید.

تقریباً بیست سال قبل از این زمان (به قول تاریخ‌گزاران یونانی، در حدود 1245) پلیاس، فرزند پوسیدون، تخت و تاج آیسون، امیر یولکوس، واقع در تسالی، را غصب کرد. پسر نوزاد آیسون، به نام یاسون، که به وسیله دوستان پدرش پنهان شده بود، در بیشه‌ها به بار آمد و قوت و شجاعت بسیار یافت.

روزی، ملیس به پوست پلنگ و مسلح به دو نیزه، به بازار شهر رفت و ملک خود را خواستار شد، اما همچنانکه نیرومند بود، ساده دل نیز بود. پلیاس او را متقاعد کرد که در ازای تخت و تاج، کاری سنگین بر عهده گیرد: پشم زرین قوچ بالدار را باز گرداند. پس، یاسون کشتی بزرگ آرگو (به معنی تندرو) را ساخت، و دلاورترین افراد یونان را به خطر خواند. هراکلس و رفیق محبوب او، هولاس؛ پلئوس، پدر خیلِس؛ تسئوس، ملناگروس، اورفئوس، و دوشیزه چابک پای، آتالانته، فرا آمدند. چون کشتی به دار دائل رسید، متوقف شد؛ ظاهراً توقف آن به سبب آمدن نیرویی از تروا بود. پس، هراکلس دیگران را ترک گفت و رفت تا خاک تروا را به توبره کشد و شاه آن، لائومدون، را با همه پسرانش جز پریاموس به خاک هلاکت افکند.

اما یاسون و یارانش پس از آزمایش‌های دشوار فراوان پا به مقصد گذاردند و، به وسیله مدیا، از مرگی که در کولخیس بیگانگان را انتظار میکشید، خبر یافتند یاسون در طلب مقصود اصرار ورزید، و مدیا پذیرفت که دریافتن پشم آنان را یاری کند، مشروط بر آنکه یاسون او را به زنی گیرد و به تسالی برد تا پایان عمر نگاه دارد. یاسون با او پیمان نهاد و به کمک او پشم به دست آورد و با او و یاران خود به کشتی بازگشت. بسیاری از آنان زخمی شده بودند، و مدیا آنان را با ریشه‌ها و علفها بسرعت شفا داد. وقتی که یاسون به یولکوس رسید، بار دیگر مطالبه سلطنت کرد، و پلیاس باز هم مسامحه کرد. آنگاه، مدیا، با فنون جاودان، دختران پلیاس را بر آن داشت که پدر را تا سر حد مرگ **بجوشانند**. مردم شهر که از قدرتهای جادویی مدیا به هراس افتاده بودند، او و یاسون را طرد و تا ابد از سلطنت محروم کردند. نمایشنامه نویس یونانی، اورپید، دنباله‌های بر این داستان افزوده است.

می‌آورد و به فرد یا افراد محدود نسبت میدهد، چنانکه دستیابی انسان بر دانش و عشق و عواقب آن در داستان آدم و حوا انعکاس یافته است، و بسیاری از حوادث تاریخی در جریان زمان از تخیل گرانبار شده و به صورت افسانه‌های پهلوانی درآمده‌اند. احتمالاً در نسلی پیش از محاصره تاریخی تروا، یونانیان کوشیدند تا از میان دار دائل بگذرند و دریای سیاه را برای کوچ‌نشینان و بازرگانی خود بگشایند. شاید بتوان گفت که خاطره این حادثه، پس از مایه‌گیری از خیال و هیجان، به داستان آرگونوتها انجامیده است. همچنین قصه ((پشم زرین)) را میتوان ناشی از خاطره پوستها یا پارچه‌های پشمینی دانست که مردم کهن آسیای صغیر شمالی برای گرفتن ذرات طلا از آب برخی از رودها به کار میبردند. تقریباً در همین عهد، در جزیره لمنوس که از دار دائل دور نیست، عملاً یک کوچگاه یونانی به وجود آمد. اما دریای سیاه علی‌رغم نام دلپذیر خود، مهمان نواز **نیود**. تروا هم با آنکه از هراکلس چشم زخمی دیده بود، باز در برابر یونانیان قد علم کرد و تنگه دار دائل را مورد تهدید قرار داد. با اینهمه، یونانیان از آن منصرف نشدند: باز هم برخاستند و، به جای یک کشتی، هزار کشتی فرستادند. سرانجام، مردم آخایی برای آزادی کشتیرانی در دار دائل، خود را در دشت تروا به انهدام کشانیدند.

### III - تمدن هومری

چگونه باید از روایات منظوم باقیمانده، زندگی یونان عصر قوم آخایی (1300 - 1100 ق م) را بازشناسیم تکیه گاه اصلی ما باید هومر باشد، هر چند که وجود شخص او مسلم نیست، و حماسه‌هایش حداقل سه قرن پیش از عصر قوم آخایی پدید آمده‌اند. باستان‌شناسان تروا، موکناي، تیرونس، کنوسوس، و سایر شهرهای مذکور در حماسه ایلید را واقعی انگاشته و تمدنی که شباهت غریبی به تمدن منعکس در منظومه‌های هومر دارد از دل خاک موکناي بیرون کشیده‌اند. این اکتشافات ما را بر آن داشته است که اشخاص اصلی قصص هوشربای او را واقعی شماریم. با این وصف، به هیچ روی نمیتوان معلوم کرد که واقعیت تاریخی عصر هومر و احیانا عصر قهرمانان او تا چه پایه در منظومه‌های او منعکس شده است. بنابراین، توصیف ما از یونان، در فاصله عصر فرهنگ اژه‌ای و عصر ظهور تمدن درخشان یونانی، صرفاً توصیفی است از عصر **هومری** بدان صورت که هومر از روایات کهن نقل کرده است.

#### 1- کار

تمدن قوم آخایی، یعنی تمدن یونانیان ((عصر پهلوانی))، از تمدن پیش از خود، یعنی تمدن موکناي، نازلتر و از تمدن پس از خود، یعنی تمدن قوم دوری، والاتر بود. قوم آخایی در بادی امر، از لحاظ جسمانی گیر است: مردان بلند و پرقوتند، و زنان به معنی دقیق کلمه دوست داشتنی و فریبنده. این قوم، مانند رومیان هزاره بعد، فرهنگ را چون فساد زانه به تحقیر مینگرد، کتابت را با بیزارى به کار میگیرند، و ادبیاتی که می‌شناسند منحصر به سرودهای جنگی و ترانه‌های نامکتوب خنیاگران است. اگر سخن هومر را باور داریم.

باید بپذیریم که قوم آخایی، به سد زئوس، مصداق آرمان يك شاعر امریکایی بود. این شاعر گفته است که، اگر او خدا بود، همه مردان را نیرومند میساخت و همه زنان را زیبا میآفرید و آنگاه خود مرد میشد. یونان در عصر هومری اجتماع رویایی زیبارویان است. مردان، با موی بلند و ریش دلاورانه خود، خوش منظرند. بزرگترین هدیهای که مرد آن روزگار میتواند به دوستش پیشکش کند، این است که موی خود را ببرد و روی توده هیزمی که جسد دوستش را میسوزاند قرار دهد. برهنگی هنوز متداول نشده است: هر دو جنس پیکر خود را با جامهای مستطیل شکل، که روی شانه تا میخورد و با گیرهای بسته میشود، میپوشانند. این جامه تقریباً به زانو میرسد، ممکن است زنان نقاب یا کمربندی هم به کار برند و مردان لنگی بر کمر بینند که، به تناسب شان ایشان، به صورت زیرشلواری یا شلوار معمولی در میآید. فرخندگان یونانی ردهای مجلل را خوش دارند ردهایی از آن گونه که پریاموس، به نام فدیة پسرش، با خضوع و خشوع نزد اخیلِس **میآورد**. مردان برهنه ساقند، و زنان برهنه بازو. و هر دو جنس در بیرون خانه کفش سرپایی به پا میکنند. ولی معمولاً در خانه پای پوشی ندارند. هم مردان و هم زنان خود را به جواهر میآرایند. زنان و برخی از مردان، چون پاریس، ((روغن آمیخته به عطر گل سرخ)) بر پیکرهای خود میمالند.

این مردان و زنان چگونه زیست میکنند هومر آنان را به ما چنین نشان میدهد: زمین را میکارند؛ خاک تیره تازه برگشته را با لنت بو میکشند؛ با غرور کرتهايي را که به خط مستقیم شخم زده‌اند از نظر میگذرانند؛ گندم را باد افشان میکنند؛ کشتزارها را آب میدهند؛ و برای جلوگیری از طغیانهای زمستانی، لبه رودها را بالا میآورند. هومر نومیدی کشاورزان را هم، که سیلاب محصول ماه‌ها رنج



آنان را می‌شوید، به ما مینماید: ((سیلاب پر توان ... در مسیر تند خود، بندها را در هم می‌شکنند، و نه ردیف دراز خاکریزها مانعش میشوند و نه دیوارهای باغستانهای پرمیوه در برابر یورش ناگهانی آن ایستادگی می‌ورزند.)) کشتکاری دشوار است. زیرا بیشتر زمینها یا کوهند یا مرداب یا تپه بیشهزار، و جانوران وحشی به دهکدهها میتازند. از این رو، شکار کاری است ضروری، و هنوز به صورت ورزشی تفریحی در نیامده است. توانگران، دامپروران بزرگند و گاو و گوسفند و خوک و بز و اسب به بار می‌آورند، چنانکه مردی به نام اریختونیوس داری سه هزار مادیان تخمی و کره‌های بسیار است. تهیدستان ماهی و حبوبات و گاهی سبزی می‌خورند. جنگجویان و مالداران به گوشت کباب شده مایلند و خوک چرانش، برای دهان گیره، خوک کوچک بریانی فرو می‌برند و، برای ناهار، تلی از گرازی پنجساله به جای شکر، انگبین دارند و به جای کره، بیه و به جای نان، چونه‌هایی از حبوبات که، روی صفاهای آهنین یا سنگی داغ، به صورت ورقهای پهن و نازک در می‌آورند و می‌پزند. بر خلاف آتنیان، به هنگام خوردن نمی‌لمند، بلکه روی صندلی می‌نشینند. صندلیهای آنان دور میزی چیده نشده است، بلکه کنار دیوار قرار دارند و بین آنها میزهای کوچکی نهاده شده است. چنگال و قاشق و دستمال سفره در میان نیست، و کارد هم منحصر به همان است که مهمان و میزبان همواره همراه خود دارند. غذا را با دست می‌خورند، و همه، حتی تنگدستان و کودکان، شراب رقیق مینوشند.

زمین به خانواده یا طایفه متعلق است، نه به فرد. پدر زمین را در اختیار دارد، اما نمیتواند آن را به فروش رساند. در منظومه ((ایلیاد)) از زمینهایی پهناور به نام ((تمنوس)) یا اراضی رعایای سلطان نام می‌رود. این زمینها در واقع از آن همه جامعه است، و هر کس میتواند رمه خود را در مراتع بچراند. به تصریح منظومه ((اودیسه)) (اودوسی)، اراضی عمومی دیر نمی‌پایند: اغنیا و اقویا آنها را می‌خرند و تصرف میکنند. در نتیجه، یونان قدیم، درست مانند انگلیس جدید، فاقد هر گونه اراضی عمومی میشود.

زمین، گذشته از خوراک، فلز هم به دست میدهد. اما مردم آخایی از استخراج معادن غفلت می‌ورزند و خرسندند که مس و قلع و نقره و طلا و نیز آهن را، که برای آنان فلز تجملی تازه‌ای است، از خارج وارد کنند.

در مسابقاتی که به افتخار پاتروکلوس برپا میشود، جایزه برنده تودهای از آهن است. هومر از زبان اخیلس میگوید که آهن برای ساختن بسیاری از وسایل کشاورزی به کار می‌رود، اما سخنی درباره ساختن سلاح آهنین نمی‌راند، و این نکته می‌رساند که در آن زمان سلاحها را از مفرغ می‌ساخته‌اند. در منظومه ((اودیسه)) شرح آب دادن آهن آمده است، اما محتملا این حماسه جدیدتر از ((ایلیاد)) است.

آهنگر در پای کوره، و سفالگر کنار چرخ کوزه‌گری خود کار میکند. ولی سایر پیشهوران عصر هومری زمین‌سازان، بنایان، نجاران، قفسه‌سازان در خانه کسی که آنان را فراخوانده است به کار می‌پردازند. این مردم برای فروش و سود تجارتي دست به تولید نمی‌زنند. ساعات دراز سرگرم کار میشوند، از سر فراغت کار میکنند و از نیش و انگیزه رقابت علنی مصونند. هر خانواده بیشتر نیاز مندیهای خویش را خود برمی‌آورد. همه اعضای آن، حتی بزرگ‌خانه، در کار شریکند. امیر محل، مثلا اودوسئوس، هم برای خود چکمه و زین، و برای خانه خود تخت و صندلی می‌سازد. همگان، برخلاف یونانیان اعصار بعد، به مهارت یدی خویش می‌بالند. پیلویه (پنلویا)، آندروماخه، و هلنه، همانند زنان خدمتکار خود، سرگرم ریسندگی و بافندگی و قلاب‌بازی و کارهای خانگی هستند. هلنه، وقتی که سوزنکاری خود را به تلماخوس نشان میدهد، دوست داشتند جلوه میکند تا هنگامی که با ملاحظت بر باروی تروا می‌خرامد.

پیشهوران مردمی آزادند و، برخلاف همتایان خود در اعصار بعد، برده شمرده نمی‌شوند. سلطان، به وقت اضطرار، کشاورزان را به کار به ما نرسیده است. بردگان معدودی وجود دارند، ولی آنان نیز در وضعی پست به سر نمی‌برند. بیشتر آنان در خانه‌ها کار میکنند و همپایه خدمتگزاران خانگی کنونی ما هستند، با این تفاوت که خدمت آنان تا پایان عمر ادامه دارد. بردگان مورد خرید و فروش قرار نمی‌گیرند، گاه به گاه از خداوندان خود آزار می‌بینند، ولی معمولاً جزو خانواده خداوندان به شمار می‌روند و در بیماری و ملال و پیری از حمایت محروم نمی‌مانند. ممکن است رابطه انسانی محبت نیز بین آنان و آقا یا بانویشان برقرار شود. هنگامی که کنیزان **ناوسیکانا** البسه خانواده او را در رود می‌شویند، ناوسیکانا آنان را یاری میکند، با آنان به توپ بازی می‌پردازد، و بر روی هم، کنیزان را چون همنشینان خود، مورد ملاحظت قرار میدهد. اگر زنی برده از آقای خود پسری آورد، پسر معمولاً در شمار آن‌هاست. با اینهمه، در تاخت و تازها یا تهاجمات دریایی میتوان هر کسی را گرفت و برده کرد، و این تلخترین وجه زندگی قوم آخایی است.

جامعه عصر هومر جامعهای روستایی است. دهکده‌های چند است که روی تپه‌های در سایه ارگی گرد آمده‌اند. ارتباطات جامعه به وسیله پیک یا منادی صورت می‌گیرد. از این گذشته، روی قلعه‌ها آتش می‌افروزند و به وسیله شعله آن، نواحی دور از یکدیگر را مرتبط میکنند. رفت و آمد در خشکی، به سبب کوه‌ها و مردابهایی که راه و پل ندارند، دشوار و خطرناک است. در دگران گاریهایی با چرخهای چوبین پردهار می‌سازند. با وجود این، مردم بیشتر کالاها را بر پشت استران یا بردگان حمل میکنند. داد و ستد دریایی، علی‌رغم دزدان دریایی و طوفانها، سهلتر است. لنگرگاه‌های طبیعی بسیار است، و کشتیرانان فقط در سفر چهار روزه و مهلك بین کرت و مصر، از رویت خشکی محروم میشوند. معمولاً کشتیها شبانگاه بر شن مینشینند، و سرنشینان آنها، دور از تلاطم، بر خاک ایمن می‌ارمند. در این عصر، هنوز فنیقیان در بازرگانی و ناوبری بر یونانیان چیرگی می‌ورزند، و یونانیان این نقیصه را با تحقیر و ترحیح دریازنی تلافی میکنند.

یونانیان عصر هومر بول نمیشناسند. شمشهای آهن و مفرغ وسیله‌های مبادله است، و گاو نر و گاو ماده میزان ارزش به شمار می‌روند. يك شمش بیست و شش کیلوگرمی ((تالانتون)) (به معنی وزن) نام دارد.

معاملات پایاپای هنوز رایج است. ثروت را با قطعات فلز یا کاغذ، که ارزش آنها هر لحظه موافق دگرگونی ((الاهیات)) اقتصادی بشر در معرض تغییر است، حساب نمی‌کنند، بلکه، از روی واقعینی، با کالاها مخصوصاً چارپایان می‌سنجند. آثار هومر، مانند عالم واقع، هم نمایشگر فرادستان و هم نمودار فرودستان است. جامعه بشری به مثابه از انبهای پرتکان است که در راهی ناهموار سیر میکنند. از این رو، هر چه در ساختن ارابه دقت مبذول شود، باز برخی از اشیای گوناگونی که در آن نهاده شده‌اند، ناگزیر به زیر می‌روند و برخی روی آنها قرار می‌گیرند کوزه گر همه ظرفها را از يك خاک و با استحکام و شکنندگی یکسانی نمیسازد. در کتاب دوم ((ایلیاد))، از جمله هنگامی که ترسیس خطیب وار به آگامنون می‌تازد، یکی از نخستین جلوه‌های اختلاف طبقاتی را، که از عوامل پایدار تاریخ است، در می‌یابیم.

## 2- اخلاق

چون به خواندن آثار هومر مشغول می‌شویم، خود را در برابر جامعهای می‌بینیم که از کنوسوس یا موکنای بی بندوبارتر و ابتداییتر است. فرهنگ آخایی به منزله گامی است به عقب، برزخی است بین

تمدن درخشان اژه و فرهنگ ((عصر ظلمت)) که پس از غلبه قوم دوری فرا میآید. زندگی عصر هومر از لحاظ هنر فقیر، و از لحاظ عمل غنی است. از ژرف اندیشی بر کنار است، سبک و شتابنده است، جوانتر و برومندتر از آن است که جدا در بند آداب یا فلسفه باشد. اما شاید قضاوت ما درست نباشد، زیرا آنچه در مقابل ما قرار دارد فقط یکی از اعصار این جامعه است عصری که جامعه، بر اثر جنگ، در آغوش بحران یا هرج و مرجی شدید دست و پا میزند.

اما این جامعه برای خود جلوه‌های خوشی نیز دارد؛ مردم، حتی جنگجویان، بزرگوار و مهربانند. بین پدر و مادر و فرزند مهری هست ژرف و خاموش: اودوسئوس، که پس از جدایی دیرنده نزد خانواده خود باز می‌گردد و شناخته میشود، بر سر و شانه یکایک بوسه میزند، و آنان نیز به همان شیوه او را می‌بوسند.

چون هلنه و منلائوس به تلماخوس برمی‌خورند و پی می‌برند که وی پسر اودوسئوس، آن پهلوان گمگشته دلاور است، آب در دیده می‌گردانند. آگاممنون خشن خود نیز گریستن میتواند، چندانکه اشکهای او هومر را به یاد نهری میاندازد که بر صخره‌ها جاری است! رفاقت پهلوانان با یکدیگر استوار است، گرچه علاقه با سالم اخیلس به پاتروکلوس، مخصوصا به جسد او، گرایشی کمابیش جنسی است. مهمان نوازی رایج است، زیرا ((همه بیگانگان و گدایان به زئوس تعلق دارند)). دختران خدمتکار پاها یا تمام بدن مهمان را می‌شویند و با روغن تدهین می‌کنند و شاید جامه نو بر او میپوشانند؛ به مهمان خوراک و خانه و بلکه هدیه نیز میدهند. ((هلنه خوب رخسار)) چون ردای فاخری بر دست تلماخوس مینهد، میگوید: (هان! طفل عزیز، من نیز این را که یادگار دستهای هلنه است، به امید زناشویی تو که دیرزمانی آرزویش را داشتم، هدیه میکنم، تا عروست بر خود پوشاند.) از این تصویر، رقت انسانی و عواطف لطیفی که در منظومه ایلیاد در زیر سلیح جنگ رخ میپوشاند بر ما آشکار میشود.

شوقی که یونانیان به بازی دارند حتی در هنگام جنگ مکتوم نمیماند. خردسالان و سالداران با انصاف و مودت به مسابقات دشوار ماهرانه تن در میدهند. خواستگاران پنلوپه به بازی می‌گیرند و گروه (دیسک) و زوبین میپرانند. بزرگان قوم قایاکس به پذیرایی اودوسئوس میپردازند، حلقه پرانی میکنند و، از توپ پرانی و رقص، بازی آمیخته عربی ترتیب میدهند. کرده پرانی و زوبین افکنی و تیراندازی و کشتیگیری و ارابه رانی و جنگ مسلحانه تن به تن برپا میدارند.

این مسابقات، که مقدمه مسابقات اولمپی به شمار میآید، با روحیه‌ای عالی صورت می‌گرفت، مگر در مواردی که اعضای طبقه حاکم پای پیش می‌گذاشتند یا خدایان دغابازی میکردند.

روی دیگر این تصویر چنین خوشایند نیست: اخیلس ((زنی ماهر در کار دستی)) را جایزه مسابقه ارابه رانی می‌شمارد. برای آنکه پاتروکلوس مرده بیحوراک و بی ملازم نماند، روی هیزمی که برای سوزاندن جسد او گرد می‌آورند، چند اسب و سگ و گاو و گوسفند و نیز موجود انسانی قربانی میکنند. اخیلس با ادب خوشایندی با پیراموس روبه رو میشود، ولی قلبی از آن جسد هکتور را گرد توده هیزم سوختگاه میکشاند و به طرز فاضیح بار متلاشی میکند. زندگی انسانی در نظر مرد آخایی ارزش چندانی ندارد، و جانستانی کاری مهم نیست و میتوان، محض دمی لذت، جانی را گرفت. هنگامی که شهری سقوط میکند، مردان را میکشند یا به بردگی می‌فروشند و زنان را، اگر دلربا باشند، به متعه میگیرند، و اگر نباشند، برده میکنند. دریازنی هنوز حرفهای محترم است. حتی شاهان، صرفا به قصد چپاول، دست به لشکرکشی میزنند، به تاراج شهرها و روستاها میپردازند و اهالی را به بردگی میبرند. توسیدید درباره بردگی میگوید: ((براستی این منبع اصلی معیشت یونانیان ابتدایی بود، و چنان حرفهای هیچ گونه خفتی نداشت)) و شاید افتخار هم داشت. وضع عصر ما از وضع آن عصر

بهتر نیست: ملل بزرگ، ملل بی‌دفاع را مغلوب میکنند و از شرافت و صواب نیز عاری نمیشوند. چون از اودوسئوس میپرسند که آیا باز رگان است و ((خواستار عواید حرص خود))، چنین میپندارد که مورد اهانت قرار گرفته است. اما خود با سرفرازی نقل میکند که در مراجعت از تروا، چون توشه‌اش به پایان رسید، شهر ایسماروس را غارت کرد و خواربار شهر را در کشتی خود انباشت و ((برای تاراج کشتزارهای بارور و بردن زنان و کودکان خردسال و کشتن مردان)) به سوی رود سرزمین آیگوپتوس [مصر] راند. هیچ شهری از حمله ناگهانی و بی مقدمه مصون نیست.

مردم آخایی‌ها بر رغبت سر مستانهایی که به راهزنی و کشتار دارند، دروغگویی بی‌آزم را نیز میافزایند.

اودوسئوس بندرت میتواند بی دروغ سخن گوید یا بی خدعه کاری کند.

چون او و دیومدس چاووش شهر تروا موسوم به دولون را میگیرند، پیمان مینهند که اگر دولون اطلاعات مورد لزوم را به آنان بدهد، از جانش درگذرند؛ میدهد ولی او را میکشند. راست است که سایر افراد قوم آخایی در نادرستی به گرد اودوسئوس نمیروند، ولی نباید پنداشت که آنان نمیخواهند مانند او باشند. همه میخواهند مانند او باشند، اما امکان نمییابند. از این روست که اودوسئوس را با رشک مینگرند و میستایند و سرمشق اعلائی خود می‌شمارند. شاعری که او را تصویر میکند نیز از همه جهت قهرمانش میداند. حتی الاهی آتنه او را محض دروغگویی تحسین میکند و اعلام میدارد که اودوسئوس را برای محاسن خاصش دوست دارد، و دروغگویی یکی از آن محاسن است. الاهی با دستش اودوسئوس را مینوازد و لبخند زنان میگوید: ((کسی که بخواد در شیوه‌های تزویر از تو بگذرد، باید فریبکار و فرومایه باشد، حتی اگر آن که با تو روبه رو میشود خدا باشد. ای مرد پرتهور، در رایزنی پرستان و در دغایازی سیریناپذیر، گویا در سرزمین خود نیز از تزویر و خبرچینی مکرآمیزی که از صمیم قلب دوست میداری، باز نمایی.)) در حقیقت، ما خود نیز به این مونکهاوزن پهلوان آسای دنیای قدیم گرایش داریم. هر او و قوم پرطافت و مکار او برخی ویژگیهای دوست داشتنی مییابیم. وی پدری ملایم و، در ملأ خود، حاکمی است عادل که ((با گفتار یا کردار، به هیچ یک از مردم سرزمین ستم روا نداشت.)) کوچکتران او میگوید: ((هر چه دور شوم، حتی اگر به خانه پدر و مادرم بازگردم، سروری چنان مهربان نخواهم یافت!)) صورت اودوسئوس که به ((صورت پابندگان)) (خدایان) میماند، کالبد سخت برزیده او که تقریباً در پنجاه سالگی او را در مسابقه گرده پرانی بر جوانان فایاکي چیره کرد، مورد غبطه است. ((دل استوار)) و ((دانش خدایوار)) او ما را به تحسین وامی‌دارد. او را میبینیم که امیدوار به بازآیدن ((دودی که از سرزمین خودش برمی‌خیزد)) نیست، و از این رو آرزوی مرگ میکند. در بحبوحه خطرها و رنجها به خود میگوید: ((ای روح من، اینک شکیا باش، از این بدتر را تحمل کرده‌ای.)) و با این کلمات، که سقراط نقلش را خوش داشت، به خود دل میدهد. در این گونه موارد است که ما نسبت به او احساس همدردی میکنیم. اودوسئوس مردی است آهنین پیکر و آهنین روان و در عین حال، به تمام معنا انسان و به این دلیل در خور بخشایش.

رمز کار در این است که موازین قضاوت ما و موازین قضاوت انسان آخایی‌ها، مانند صلح و جنگ، ناسازگارند. آخایی‌ها در دنیای بیسامان و پریشان و گرسنه‌هایی به سر میبرد که هر کس باید به حفاظت خود پردازد؛ با تیر و نیزه آماده کار باشد و بتواند با آرامش به خونریزی بنگرد. چنانکه اودوسئوس شرح میدهد، انگیزه شکم است که کشتیها به راه میافتنند تا خصم را در دریای بی آرام به مذلت افکنند.)) مرد آخایی‌ها، چون در موطن خود چندان امنیتی نمیبینند، هر خارج وطن به چیزی حرمت نمیگذارد پایمال کردن ضعیف عدل است. در نظر او، فضیلت اعلا همانا مؤسمنندی دلیرانه و بیرحم

است. کلمه فضیلت از نام خدای جنگ مشتق شده و به معنی ((مردی)) است. مرد نیک کسی نیست که ملایم و بردبار و صدیق و معتدل و ساعی و درستکار باشد؛ کسی است که با شجاعت و قدرت بجنگد. مرد بد کسی نیست که زیاد نوشد، دروغ گوید، آدم کشد، و خیانت کند؛ کسی است که بزدل و کودن و ناتوان باشد. آری، مدتها پیش از نیچه و مدتها پیش از تراسو ماخوس و مدتها پیش از بلوغ دنیای اروپایی، در جهان، نیچه و شانی وجود داشته‌اند.

3- مرد و زن جامعه آخایی از جوامع پدشاهی است، ولی استبداد پدران به وسیله زیبایی و خشم زنان و لطافت مهر پدري ملایم شده است. اصولاً پدر بر همه اعضای خانواده سلطه دارد: میتواند هر چه بخواهد متعه بگیرد، و متعه‌هایش را به مهمانان واگذارد. قادر است کودکان خود را بر قله‌ها به دست ملاکت سپارد یا، در مذبح‌های خدایان تشنه، دست به کشتار آنان زند. این ((همه توانی)) پدري لزوماً نمایشگر توحش نیست، بلکه تنها از جامع‌های حکایت میکند که سازمان دولتش هنوز به آن حد توسعه نیافته که قادر به حفظ نظم باشد؛ جامع‌های که در آن، خانواده، برای تامین چنین نظمی، به اقتداری نیاز دارد که بعدها دولت، به هنگام ملی شدن حق کشتن، آن را غصب میکند. همچنانکه سازمان اجتماعی پیش میرود، از اقتدار پدري و وحدت خانواده می‌کاهد و بر فردگرایی و آزادی افراد خانواده می‌افزاید. در نتیجه، مرد آخایی به صورت انسانی در می‌آید که اهل منطق است، با شکیبایی به پرگویی اهل خانه گوش میدهد، و برای فرزندان خود فداکاری میکند.

در عصر هومری، مقام زن در چارچوب این جامعه پدشاهی بمراتب از وضع زن عهد پریکلس شامختر پلوپس تلنجایت اینگییا و نفرت الکترا. وی در خانه یا بخش اندرونی آن محبوس نیست؛ آزادانه، در میان مردان و زنان تکاپو میکند و گاه گاه در مباحثات جدی مردان شرکت میجوید، چنانکه هلنه در مذاکرات منلائوس و تلماخوس دخالت میکند. رهبران آخایی وقتی که می‌خواهند قوم خود را علیه تروا برانگیزند، به عوامل سیاسی یا نژادی یا دینی متوسل نمیشوند، بلکه با طرح مسئله يك زن زیبا آنان را می‌شورانند.

جنگی که بر سر خاک و تجارت در می‌گیرد، باید به وسیله زیبایی هلنه ظاهری خوشایند پیدا کند. پهلوانان هومری، بدون زن، آدم‌های بی‌دست و پای ملال آوری هستند و برای زیستن یا مردن محرکی نمیشناسند.

این زن است که از ادب و ایدئالیسم و لطافت اخلاقی به‌رهای به مرد می‌آموزد.

زناشویی به وسیله خریداری صورت می‌گیرد. خواستگار معمولاً چیزی که با گاو یا معادل آن سنجیده میشود، به پدر عروس می‌پردازد. از این رو، هومر از ((دختران گاو آور)) نام میبرد. معامله متقابل است، زیرا پدر عروس هم معمولاً جهیز قابلی به او میدهد. تشریفات زناشویی جنبه‌های خانوادگی و دینی دارد و با خوردن فراوان و رقص و سخنان بی‌بنتوبار نشاط‌آمیز همراه است. ((در زیر فروغ مشعلها، داماد و عروس را از حجرات خود به شهر برهند و گردانیدند و ترانه عروسی را سر دادند. مردان جوان، چرخان میرقصیدند، و نغمه‌های نی و چنگ از میان آنان برمیخاست.)) آری، بنیادهای زندگی ما انسانها چه بی‌تغییرند. زن، پس از زناشویی، بانوی خانه میشود و، به فراخور زیادتی کودکان خود، مورد اعزاز قرار می‌گیرد. یونانیان، مانند فرانسویان، معمولاً پس از زناشویی به عشق حقیقی، که آمیزهای از رافت و شوق عمیق و متقابل باشد، گرفتار می‌آید. عشق اخگری نیست که از تماس یا قرب دو بدن بجهد، بلکه حالتی است که بر اثر اشتراك طولانی زن و مرد در دغدغه‌ها و اشتغالات خانوادگی پدید می‌آید. وفاداری زن هومری به اندازه بیوفایی شوهرش است. در عصر

هومر، تنها سه زن خائن وجود دارد: کلو تایمنسترا، هلنه، و آفرودیت. اما اینان، اگر نگوییم در حق خدایان، در حق زنان متعارف فانی اجحاف کردند.

خانواده هومری، که از این زمینه برمیخیزد، نهاد اجتماعی سالم و دلپذیری است (به شرطی که از شناختهایی که در روایات یونانی درباره خانواده آمده، ولی در آثار هومر رخنه نکرده است، چشم پوشیم). این خانواده شامل زنان نازنین و کودکان مطیع است. زنان نه تنها مادرند، بلکه کارگر نیز به شمار میآیند: غلات را آسیاب میکنند؛ پشم دامها را میچینند، میریسند، و میافند؛ و سرگرم قلابدوزی میشوند. اما چون لباسها بسیار ساده است، برای خیاطی وقت زیادی لازم نیست. آشپزی معمولاً به مردان واگذار میشود. زنان کودک میزایند و میپروند، ناخوشیهای فرزندان را درمان میکنند، مناقشات آنان را مرتفع میسازند، و آداب و اخلاق و سنن قبیله را به آنان میآموزند. آموزش و پرورش رسمی وجود ندارد و ظاهراً از تدریس الفبا و هجا کردن و دستور زبان و کتاب اثری نیست آنجا مدینه فاضله بچه‌هاست. فقط فنون خانهداری را به دختر، و فنون شکار و جنگ را به پسر میآموزند. پسر میآموزد که ماهی بگیرد و شکار کند، کشتزارها را شخم زند، دام بگسرد، تن به دامپروری دهد، با تیر و نیزه نشانه بزند، و در برابر همه مخاطرات زندگی بیسامان به حراست خود بپردازد. پسر ارشد چون به مردی رسد، در غیاب پدر، رئیس مسئول خانواده به شمار میآید و، پس از زناشویی، عروس خود را به خانه پدر میآورد. بدین شیوه، آهنگ نسلیها تجدید میشود. اعضای خانواده، در جریان زمان، یکایک میآیند و میروند. اما خانواده واحدی پایدار است و چه بسا که سده‌ها دوام میآورد و، در کوره آشوبناک خانه، نظام و قوانین را به وجود میآورد که بدون آن هیچ حکومتی موثر نمیافتد.

#### 4- هنرها

قوم آخاییایی فن نوشتن را، که گویا از عصر عظمت موکنای برای آن مانده است، به بازرگانان و دبیران افتاده حال وا میگذارد و خود خون را بر مرکب، و گوشت را بر لوح گلین ترجیح میدهد. در سراسر آثار هومر تنها یک جا از کتابت یاد میشود، آن هم در موردی ممتاز، لوحه ملفوفی به پیکر میسپارند و در آن به گیرنده دستور میدهند که پیکر را بکشد. مردم آخاییایی تنها در دوره‌های آرام کوتاهی که بین جنگها و غارتگریها دست میدهد، به ادبیات میپردازد. شاه یا امیر، ملازمان خود را در مجلس جشنی گرد میآورد، و خنیاگری دوره گرد چنگ مینوازد. و با شعری ساده، کرده‌های قهرمانی نیاکان را بر می‌شمرد و این، هم شعر و هم تاریخ قوم آخاییایی است. هومر، که شاید میخواهد مانند **فیدیس** صورت خود را بر اثر خویش باقی گذارد، نقل میکند که آکینئوس، شاه فایاک، برای پذیرایی از اودیسوس تدارک ترانه‌های میبیند و میگوید: ((خنیاگر آسمانی، دمودوکوس را بدینجا فراخوانید، زیرا خدا او را بیش از دیگران از هنر سرود بر خوردار کرده است... آنگاه منادی نزدیک شد و خنیاگر نیکو را راه نمود، و او خنیاگری بود که موزها **(موسایها)** بیش از مردمان دوستش میداشتند، و بدو هم حسن دادند و هم عیب از بنیایی محروم و از موهبت سرود دلنواز متنعمش کردند.)) گذشته از شاعری، تنها هنری که هومر را خوش میآید برجسته کاری است ایجاد اشکال بر صفحات فلزی با چکشکاری. از پیکرنگاری یا پیکرتراشی چیزی نمیگوید، اما در توصیف مناظر منقش یا مرصع بر سپر اخیلس یا نقوش برجسته نشان اودیسوس، از تمام نیروی ادب خود یاری میگیرد. سخنش درباره معماری کوتاه، ولی روشنی بخش است. بنابر آثار هومر، مسکن متعارف ظاهراً از خشت آفتاب پخت ساخته میشود، و تنها پی آن از سنگ است. کف اطرافها معمولاً از خاک کوبیده است و با تراشیدن پاک میشود. بام از نیهایی که روی آنها گل میریزند فراهم میآید. شیب بام فقط به قدری است که باران بتواند به پایین بریزد. درها یک لنگهای یا دو لنگهای هستند و چفت یا قفل دارند. در خانه‌های عالی، دیوارهای داخلی را با گچ اندود و منقش میکنند. بالای دیوارها کتیبه یا حاشیبهایی ترتیب میدهند

و روی آنها سلاح و سپر و فرشینه می‌آورند. آشپزخانه و دودکش و دریچه وجود ندارد. قسمتی از دودی که از آتشدان برمیخیزد، از سوراخ بام تالار مرکزی، و بقیه از درها بیرون می‌رود یا به صورت دوده بر دیوارها باقی میماند. خانه‌های مجلل دارای گرمابندان، ولی سایر خانه‌ها به داشتن وانی خرسندند. اثاث البیت از چوبهای محکم ساخته و غالباً هنرمندانه حکاکی یا پرداختاری میشوند. ایکمالیوس برای پنلوپه یک صندلی راحتی میسازد و عاج و فلزات گرانبها در آن به کار میبرد، و اودوسئوس برای خود و همسرش تختی عظیم به وجود می‌آورد که میبایست یک قرن عمر کند.

وجه مشخص عصر هومری بی‌اعتنایی به معبدهسازی است. هنر معماری صرفاً در خدمت قصرهاست، برخلاف معماری عهد پریکلز که از کاخها غفلت میورزد و به معبدها میگراید. در آثار هومر، از آثار معماری مهمی نام رفته است: مثلاً ((منزلگاه مجلل پاریس که آن امیر به یاری هوشیارترین معمار تروا ساخته بود))، و قرارگاه بزرگ شاه آلکینوئوس با دیوارهایی از مفرغ، کتیبه‌هایی از خمیر شیشه آبی‌فام، درهایی از سیم و زر، و مشخصاتی دیگر که شاید بیشتر مربوط به حوزه شعر باشد تا مربوط به حوزه معماری. از اقامتگاه سلطنتی آگاممنون در موکناهی نیز چیزی میدانیم و از قصر اودوسئوس در ایتاکا اطلاع بسیار داریم.

در جلوی این قصر، محوطه‌هایی هست که قسمتی از آن سنگفرش است. نرده یا دیواری گچی محوطه را احاطه کرده است. درختان و آخورهای اسبان و توده سرگین گرم (که لابد **آرگوس**، سگ اودوسئوس، روی آن میخوابیده و آفتاب میگرفته است) در اطراف محوطه به چشم میخورد. دالان وسیع ستون‌داری در مدخل قصر به نظر میرسد. بردگان، و کرارا ارباب رجوع، شب هنگام در این دالان میخوابند. در داخل عمارت، پس از اطاق کفش کن، تالار مرکزی واقع است. این تالار بر ستونهای بسیار استوار است، و از سوراخهای سقف و همچنین فضایی باز بین گچبری روی سرستون و پیش آمدگی لبه بام نور میگیرد. شبانگاه مجمرهای فروزانی، از روی پایه‌هایی بلند، روشنایی لرزانی در تالار پخش میکنند. خانواده، برای دریافت گرمی و شادی، در پیرامون آتشدانی که در وسط تالار قرار دارد گرد می‌آیند و درباره راه و رسم همسایگان و خودسری کودکان و فراز و نشیبهای دولتها گفتگو میکنند.

## 5- دولت

این قوم آخاییایی پرشور و پر نیرو چگونه اداره میشود به هنگام آرامش به وسیله خانواده، و به هنگام بحران به وسیله طایفه. طایفه گروهی است مرکب از کسانی که برای خود جد مشترکی میشناسند و رئیس مشترکی دارند. همچنانکه زور رئیس طایفه تریچا به صورت عرف و قانون در می‌آید، مقرهای روستایی طایفه رفته رفته به یکدیگر پیوند میخورند و یک اجتماع سیاسی، که در عین حال بر مناسبات خویشاوندی استوار است، به وجود می‌آورند.

شهر ارگ دارد. اقامتگاه رئیس طایفه مرکز و نیز منشأ شهر است. وقتی که رئیس از طایفه و یا شهر خود خواهان عمل مشترکی باشد، مردهای آزاد را به مجمعی عمومی فرا میخواند و پیشنهادی عرضه میدارد.

آنان میتوانند پیشنهاد او را مورد رد یا قبول قرار دهند، ولی هیچ‌کس، مگر مهمترین اعضای مجمع عمومی، حق ندارد برای تغییر پیشنهاد رئیس نظری ابراز کند. یگانه عنصر دموکراتیک جامعه آخاییایی، که اساساً جامعه‌های خانجانی و اشرافی است، همین مجمع عمومی است، و به ناطقان تریزبانی

که میتوانند در مردم نفوذ کنند و برای دولت مفید باشند، فرصت فعالیت میدهد. نستور **بیر**، که آوایی ((شیرینتر از انگبین از زبانش روان میشود))، و اودوسئوس فریبکار، که الفاظش ((مانند دانه‌های برف)) بر سر مردم میریزد، نخستین نمونه‌های سخنوری یا بلاغتی هستند که تمدن یونانی بیش از تمدنهای دیگر پرورش داد و سرانجام خود شکار آن شد.

هر گاه لازم آید که طایفه متحداً به کار پردازد، روسای طایفه از میان خود یکی را که از همه تواناتر است به رهبری برگزینند، او را شاه می‌شمارند و با سپاهیان خود، که مرکب از آزادان و بردگانند، به خدمت او می‌نشینند. برخی از روسای طایفه‌ها، که از لحاظ محل و حرمت به شاه نزدیکترند، ((یاران شاه)) نامیده میشوند، چنانکه بعداً در مقدونیه (ماکدونیا)، در اردوی فیلیپ و اسکندر، نزدیکان شاه را به همین نام می‌نامیدند. شاه به یاری شورا حکومت میکند. اعضای شورا، که بزرگان طایفه‌ها هستند، با آزادی کامل سخن می‌گویند و شاه را طوری مورد خطاب قرار میدهند که معلوم میشود فردی است هم‌دین آنان و فقط به طور موقت تقدم یافته است. قانونهای اساسی جدید دنیای غرب، که با صد گونه تنوع و هزار گونه فاروق لفظی و اصطلاح ظاهر شده‌اند، از این سازمانهای یونانی که سرچشمه گرفتارند.

قدرت شاه بسیار وسیع، ولی سخت مقید است. مقید به مکان، زیرا ملک او کوچک است. مقید به زمان، زیرا ممکن است خود او یا رای شورا یا بنا بر حقی که قوم آخایی باسانی به رسمیت می‌شناسد حق زور خلع شود. صرف نظر از این مقیدات، سلطنت او موروثی و حدود آن فوق العاده نامشخص است. در وهله اول، سرداری جنگی است پایبند سپاهیان خود. اگر از حمایت سپاهیان خود برخوردار نباشد، تخطئه و خلع او میسر خواهد بود. پس وظیفه خود میداند که سپاهیانش بخوبی مجهز شوند، بخوبی تغذیه کنند، درست آموزش یابند، و از داشتن تیرهای زهر آگین و نیزه و خود و ساقپوش و سنان و سپهپوش و سپر و ارابه محروم نمانند. تا زمانی که سپاه مدافع شاه است، اقتدارات حکومت قوه قانونگذاری و قوه اجرایی و قوه قضایی در کف او قرار دارد. وی کاهن اعظم دین دولتی نیز به شمار میرود و مراسم قربانیها را از طرف تصمیمات شاه قاطع، و فرمانهای او به مثابه قانون است. شورای سابق الذکر، که زیر دست شاه است، گاه گاه اجلاس میکند و اختلافات شدید میان مردم را مورد داوری قرار میدهد. این شورا، که گویی میخواهد برای همه دادگاه‌های آینده زمینهای فراهم آورد، در داوریهایی خود، بر سابقه و سنت تکیه میزند و مطابق رویه‌های پیشینیان رای میدهد. پیشینه بر قانون مسلط است، زیرا پیشینه چیزی جز رسم نیست، و رسم، برادر ارشد و حسود قانون است. اما در جامعه هومری بندرت به محاکمه رسمی و مؤسسه‌ای که اختصاصاً به کار دادرسی پردازد، برمیخوریم. هر خانواده، به اتکالی حق تلافی، مستقلاً از اعضای خود دفاع میکند.

تعدي فراوان است.

شاه برای نگاهداری دستگاه خود مالیات نمیستاند، بلکه گاه گاه از زیر دستان خود ((هدیه)) میگیرد. ولی اگر به این هدیه‌ها بسنده کند، شاهی تهیدست خواهد بود. درآمد اصلی شاه سهمی است که سربازان و کشتیهایش از چپاولهای زمینی و دریایی خود به او میدهند. احتمالاً به همین سبب است که مردم آخایی حتی در سده سیزدهم در مصر و کرت جولان میکنند. در مصر به صورت راهزنانی بیتوفیق، در کرت به صورت فاتحانی ناماندار. در چنین زمینهای است که ناگاه بزرگان قوم آخایی، ظاهراً بر سر ربه شده خفت‌آمیز يك زن، قوم خود را به هیجان می‌آورند، نیروهای همه طوایف را متحد میکنند، صد هزار مرد را بسیجیده میکنند و، با ناوگان جنگی عظیم و بینظیری مرکب از صدها کشتی، دل به دریا میزنند و میروند تا در دشتهای تروا طالع خود را در مقابل سر نیزه آسیا بیازمایند.



## IV - محاصره تروا

آیا واقعا چنین محاصرهای روی داده است تنها این را میدانیم که همه مورخان و شاعران یونان و تقریباً همه اسناد معابد و روایات یونانی در مورد وقوع این محاصره تردید نکرده‌اند. باستانشناسی هم شهر ویران تروا را، از سر بزرگواری، چند شهر شمرده و به ما عرضه داشته است. آری، عصر حاضر، مانند همه اعصار جز قرن گذشته، اصل این داستان و پهلوانان آن را واقعی می‌انگارد. در یک کتیبه مصری که به رامسس سوم متعلق است، آمده است که، در حدود 1196 ق.م، این ((جزایر بی آرام بودند)). پلینی اشاره میکند که در زمان رامسس ((تروا فرو افتاد)). دانشمند بزرگ اسکندریه، (راتوستنس)، بر اساس تبارنامه‌های متواتری که در اواخر سده ششم ق.م به وسیله هکتایوس تاریخ‌نویس و جغرافیدان رسیدگی شده بود، تاریخ محاصره تروا در سال 1194 ق.م شمرده است.

ایرانیان و فنیقیان باستان نیز مانند یونانیان منشا این جنگ بزرگ را یکی از چهار حادثه‌ای که محض گریزانان زنی ربا روی داده است، دانسته و گفته‌اند: مصریان یو را از ارگوس زدیدند، یونانیان انورویه را از فنیقیه و مدیا را از کولخیس **زدیدند**: آیا توازن عادلانه میزان ایجاب نمیکند که پاریس هم هلنه را **بگریزند**: **ستسیخوروس** در سالهای پشیمانی خود، و پس از او، هرودوت و اوریبید رقتن هلنه را به تروا انکار کردند و گفتند که وی را به عنف به مصر بردند، و او دوازده سال در آنجا منتظر ماند تا منلائوس آمد و او را یافت. از این گذشته، به قول هرودوت، کی باور میکند که مردم تروا محض یک زن ده سال بختگد به نظر اوریبید زیادی جمعیت یونان و نیاز به توسعه‌طلبی علت لشکرکشی یونانیان به تروا است؟ آری، تاز هنرین بهانه‌ها برای کسب قدرت، چنین قدمتی دارند.

با اینهمه، احتمال دارد که جنگاوران یونانی اساساً این قصه را جعل کرده باشند تا حادثه‌جویی آنان برای مردم ساده قابل هضم شود - مردمی که جان خود را فدا میکنند، دست کم باید بهانه دهان پرکنی داشته باشند. بهانه این جنگ هر چه باشد، علت و ماهیت آن را باید تقریباً بپذیریم در مبارزه دو گروه قدرت طلب جست. هر یک از این هور میخواست تنگه دار دانیل و سرزمینهای پر نعمت پیرامون دریای سیاه را تصاحب کند. سراسر یونان و تمام آسیای باختری این جنگ را تعارضی حیاتی و قاطع می‌شمرند. پس، ملل کوچک یونان به کمک آگاممنون شتافتند. در مقابل آنان، اقوام آسیای صغیر مکرراً قوای امدادی به تروا گسیل داشتند. این جنگ آغاز کشمکش بود که میباید بعداً در ماراتون و سالامیس، در ایسوس و اربیل، در تور و غرناطه (گرانادا)، در لیانتو و وین، و... دنباله **یابد**. درباره وقایع و عواقب جنگ تروا جز آنچه شاعران و نمایشنامه نویسان یونان برای ما نقل کرده‌اند نمیتوانیم چیزی بگوییم ما این روایات را بیشتر در شمار ادبیات می‌گذاریم تا در عداد تاریخ؛ و درست به همین خاطر هم آنها را به عنوان جزئی از داستان تمدن آورده‌ایم. میدانیم جنگ زشت است، و ایلید زیباست. اگر در نظر **رسطو** ببریم، میتوانیم بگوییم که هنر میتواند حتی وحشت را هم زیبا سازد و، با دادن شکل و معنی به آن، تطهیرش کند. با اینهمه، نباید ایلید را دارای صورتی کامل پنداشت. بافت آن سست، و اخبار آن گاهی متناقض یا مبهم است و به درستی حاتم نمیبیند. ولی کمال اجزا، بیسامانی کل را جبران میکند، و داستان، با همه کاستیهای کوچک خود، یکی از درامهای بزرگ ادبیات و بلکه تاریخ است.

(1) در آغاز منظومه یونانیان را میبینیم که نه سال است تروا را بیهوده به محاصره گرفته‌اند. افسرده و بیمارند، و ناخوشی آنان را درو کرده است. قبلاً، به علت ناخوشی و دریایی بی باد، در اولیس معطل شدند، و آگاممنون به کلوتایمنسترا تلخی کرد و، به امید وزیدن باد، دختر خود ایفیگنیا را قربانی کرد و با این عمل سرنوشت خود را تدارک **دید**. یونانیان، در طی راه، جای‌جای در امتداد ساحل

متوقف میشوند تا برای خود خوراک و همبستر بیابند. یونانیان خروسئیس و بریسیس زیبا، دختران خروسس کاهن معبد آپولون را میگیرند. خروسئیس حصه آگاممنون، و بریسیس نصیب اخیلس میشود. رمالی اعلام میدارد که چون آگاممنون به خروسئیس تجاوز کرده است، آپولون کامیابی را از یونانیان دریغ میدارد. پس، آگاممنون خروسئیس را به پدرش باز میگرداند، اما برای آنکه این محرومیت را جبران کند و قصه نکته داری به وجود آید، بریسیس را وا میدارد که اخیلس را ترک گوید و در خیمه سلطنتی آگاممنون جای خروسئیس را بگیرد.

اخیس شورای عمومی را فرا میخواند و، با غیظی که آغازگر و زیانزد منظومه ((ایلیاد)) است، به آگاممنون میتازد و پیمان مینهد که خود و سپاهانش دیگر به یاری او برنخیزند.

(II) از برابر کشتیها و نیروهای گرد آمده عبور میکنیم. (III) منلائوس لافزن را میبینیم که، برای قطع و فصل بیکار، پاریس را به جنگ تن به تن میخواند. دو سپاه به آیین متمندان جنگ را متارکه میکنند.

پریاموس به آگاممنون میبویندند تا رسماً برای خدایان قربانی کنند. منلائوس بر پاریس غالب میآید، اما آفرودیت پاریس جوان را به وسیله یک ابر سلامت از میدان به در میبرد و او را، که به قدرت معجزه آراسته و عطر آگین شده است، در بستر عروسش قرار میدهد. هلنه از پاریس میخواهد که به جنگ باز گردد، اما پاریس پیشنهاد میکند که ((ساعتی به عشقبازی بپردازند)). آنگاه بانو که مقتون هوس شده است، تسلیم میشود. (IV) آگاممنون اعلام میدارد که منلائوس پیروز است، و جنگ ظاهراً ختم میشود. اما خدایان در مقرر خود، کوه اولمپ، به شیوه یونانیان، شورایی برپا میکنند و خواستار خون بیشتری میشوند. زئوس به سود صلح رای میدهد، ولی چون همسرش هر سخن به مخالفت او میراند، ترسان رای خود را پس میگیرد. هرا میگوید که اگر زئوس با انهدام تروا موافقت کند، او نیز زئوس را مجاز میگذارد تا موکنای و آرگوس و اسپارت را با خاک یکسان کند. پس جنگ تجدید میشود. بسا مرد که به ضرب تیر و سنان و شمشیر به خاک هلاکت میافتد و ((ظلمت دیدگانش را در هم مینورد)).

(V) خدایان با شادمانی در این بازی بریدن و دریدن شرکت میکنند. آرس، خدای مخوف جنگ، با نیزه دیومدس مجروح میشود. پس ((چون نه هزار مرد نعره میکشد)) و، برای شکایت، به جانب زئوس رهسپار میشود. (VI) در یکی از میان پردههای زیبا هکتور، سردار تروایی، پیش از بازگشت به میدان جنگ، همسر خود آندروماخه را بدرود میگوید. آندروماخه نجوا میکند: ((عشق من، دل گران تو مرگ تو خواهد بود. نه بر کودک و نه بر من که بزودی بیوه خواهم شد شفقت نمیکنی. پدرم و مادرم و برادرانم همه به هلاکت رسیدهاند. اما هکتور، تو پدر و مادر منی، تو شوهر روزگار جوانی منی. پس بر من ترحم کن و اینجا در برج بمان.)) هکتور پاسخ میدهد: ((درست میدانم که تروا از پای در خواهد آمد، و اندوه برادران و شاه را پیشبینی میکنم. مرا غم آنان نیست. اما اندیشه آنکه تو را در آرگوس به بردگی گیرند، تقریباً مردانگی مرا از میان میبرد. با این وصف، از جنگ روی برنخواهم تافت.)) پسر نوزادش آستواناکس، که مقدر است بزودی به دست یونانیان پیروز از بالای حصار پرتاب و کشته شود، از مشاهده پرهای لرزان کلاه خود هکتور، ترسان جیغ میکشد، و پهلوان خود از سر بر میدارد تا بر کودک حیران بخندد و بگیرد و دعا بخواند. سپس با گامهای بلند از راه سنگفرش به میدان جنگ میرود. (VII) هکتور، آیس شاه سالامیس را به جنگ تن به تن میخواند؛ دلیرانه میجنگد و شب هنگام از یکدیگر جدا میشوند. ولی، پیش از جدایی، یکدیگر را میستایند و به یکدیگر هدیه میدهند و گل ادب روی دریای خون شناور میشوند. (VIII) هکتور، پس از پیروزی یگروزهای، جنگجویان خود را به استراحت امر میکند.

هکتور برای آنان چنین سخن گفت، و مردان تروا هلهلهای رسا کشیدند.

پس، از توسنهای جنگی خود که عرق میریختند لگام بر گرفتند، و هر کس در کنار ارابه خود اسبهایش را بست.

شتابان، از شهر، گاوان و گوسفندان آوردند. به آنان شراب انگبین دادند... و غله از خانه‌ها. آنگاه هیزم گرد کردند، و بوی دلپذیر با بادهای از دشت به آسمان برخاست.

و سر اسب شب، با امید، کنار راه‌های میدان جنگ نشستند، و آتشیهای نگهبانی ایشان فروزان و فراوان بود.

ستارگان در آسمان گرد مدار شب میدرخشند و نمایی شگفت دارند، بادهای خوابیده‌اند و تارکها و برآمدگیها به چشم میخورند، سبزه زارها هویدا میشوند، آسمان پرشکوه به بیشینه گسترش خود میرسد، و انبوه اختران، اخگر تابی میکنند، و دل شبان کوفته را به وجد میاندازند.

در این هنگام بین کشتیهای سیاه و رود کسانتوس آتشیهای بیشمار اسب پروران تروایی فروزان است، اسبها، خسته از جنگ، گندم و جو سفید را میجویند، و نزدیک ارابه‌های خود، سپیده دم را با تخت زیبایش انتظار میکشیدند.

(IX) نستور، شاه پولوس در ایلیس، آگاممنون را پند میدهد که بریسیس را به اخیلس بازگرداند. وی موافقت میکند و وعده میدهد که اگر اخیلس به محاصر هگران باز پیوندد، نیمی از یونان را به او سپارد. اما اخیلس به تنهایی به اردوی تروا شبیخون میزند و دوازده تن از سران اردو را میکشد. (XI) آگاممنون سپاه خود را دلاورانه رهبری میکند، اما مجروح میشود و کناره میگیرد. اودوسئوس، که در محاصره میافتد، شیرآسا میزند. آیاس و منلائوس راه را می‌گشایند و او را نجات میدهند تا برای حیاتی تلخ زنده ماند. (XII-XIII) سپاه تروا به سوی دیوارهایی که یونانیان گرداگرد اردوی خود ساخته‌اند، پیش میتازد. (XIV) هر چنان بی‌ارام میشود که به نجات یونانیان برمیخیزد. پس خود را تدهین و عطرآگین میکند، جامهای دلربا میپوشد، کمر بند شهوتانگیز آفرودیت را بر خود میبندد، و زئوس را میفریبد و به خوابی الهی فرو میبرد. در همان هنگام، پوسیدون یونانیان را در پس راندن سپاهیان تروا یاری میدهد. (XV) تفوق یونانیان پایدار نمیماند: سپاه تروا به کشتیهای یونانی میرسد، و یونانیان، در حین عقب نشینی خود که به مشابه مرگ است، نومیدانه می‌جنگند. در این مقام، سخن هومر به حد اعلا سوزان میشود.

(XVI) پاتروکلوس، محبوب اخیلس، از او رخصت میگیرد که سپاهیان او را در مقابل سپاه تروا رهبری کند. هکتور، پاتروکلوس جوان را به قتل می‌رساند. (XVII) هکتور بر سر جسد پاتروکلوس سبغانه با آیاس می‌جنگد. (XVIII) عاقبت، اخیلس از کشتن خبر کشته شدن پاتروکلوس آهنگ جنگ میکند. مادرش الاله تیتیس، آهنگر آسمانی، هفایستوس را بر میانگیزد که برای او سلاح نو و سپری عظیم بسازد. [XIX] اخیلس با آگاممنون آشتی میکند. [XX] اخیلس با آینیاس در می‌افتد و به کشتن او دست میبازد، ولی پوسیدون آینیاس را میرهاند تا، بر اثر دلاوریهای خود، قهرمان منظومه ویرژیل (ویرجیلیوس) شود. (XXI) اخیلس جمعی از سپاهیان تروا را کشتار میکند و، پس از آنکه درباره نسب آنان سخنانی دراز میراند، به هادس (عالم زیرزمینی اموات) گسیلشان میدارد. خدایان داخل کارزار میشوند: آتنه با سنگی آرس را به خاک می‌افکند. چون آفرودیت به یاری سربازی میشتابد و در نجات او میکوشد، آتنه ضربتی بر سینه زیبای او وارد میکند و بر زمینش میاندازد. هرا بر گوش

آرتمیس مینوازده، پوسیدون و آپولون به جنگ لفظی بسنده میکنند. (XXII) همه ترواییان، مگر هکتور از اخیلس میگریزند. پریاموس و هکابه به هکتور اندرز میدهند که داخل حصار بماند، ولی او سر میبچد. سپس وقتی که اخیلس به سوی او پیش میرود ناگهان پا به فرار میگذارد. اخیلس سه بار او را گرد دیوار تروا دنبال میکند. هکتور مقاومت میکند، اما کشته میشود.

(XXIII) در پایان آرام درام، جسد پاتروکلوس را با شعایر پر آب و تاب میسوزانند. اخیلس گروهی گاو و دوازده اسیر تروایی و نیز موی بلند خود را نثار او میکند، و یونانیان به احترام او مسابقه بر پا میدارند.

(XXIV) اخیلس جسد هکتور را با ارابه خود سه بار به دور سوختگاه میکشاند. پریاموس با شکوه و اندوه فرا میآید تا بقایای جسد پسرش را بستاند. اخیلس نرم میشود، جنگ را دوازده روز متارکه میکند و به شاه سالداس رخصت میدهد تا پیکر را، که شسته و روغن زدهاند، به تروا باز برد.

## V - بازگشت به وطن

منظومه بزرگ در اینجا ناگاه پایان مییابد، گویی که شاعر سهم خود را نسبت به یک داستان عمومی ادا کرده است و باید بقیه را برای سرود گوی دیگری دست نخورده به جا گذارد. اما در آثار پس از هومر آمده است که پاریس، از کنار میان جنگ، تیری به پاشنه آسیبذیر اخیلس میزند و او را از پای در میآورد. و بعد تروا با نیرنگ اسب چوبین سقوط میکند. ولی فاتحان، با پیروزی خود، در هم شکستند و با اندوهی کسانتبار به سوی اوطان محبوب خود راه بازگشت پیش گرفتند. بسیاری از آنان کشتی شکسته شدند، و برخی در سواحل به گل نشستند و در آسیا و دریای اژه و ایتالیا عدهای کوچگاه یونانی برپا داشتند. منائوس، که عهد کرده بود هلهه همسر فراری خود را بکشد، چون او را که ((در میان زنان الاهی محسوب میشد)) یافت و دید که با زیبایی پروقر و جلال خود به پیش میخرامد، از نو به عشقش گرفتار آمد و بشادی او را باز برد تا بار دیگر شهر بانوی اسپارت شود. هنگامی که آگاممنون به موکنای رسید، ((خاک خود را به سینه فشرد و بوسید، و بسی اشک گرم از چشمانش سرازیر شد)). اما در غیبت طولانی او، همسرش کلو تائیس را پسر عمومی آگاممنون را به شوهری و شاهی برگرفته بود. پس وقتی که آگاممنون پا به کاخ نهاد، به هلاکتش رسانیدند.

از این غم انگیزتر داستان بازگشت اودوسئوس است، که در منظومه اودیسه آمده است. اودیسه به قدر ایلیاد قوی و قهرمانی نیست، ولی آرامتر و مطبوعتر است. چنانکه در این منظومه میخوانیم، کشتی اودوسئوس در جزیره اوگوگیا، که همچون تاهینی به شهر پریان میمانست، در هم میشکند، و کالوپسو، ملکه و الاهی جزیره، مدت هشت سال او را برای عشقبازی نگاه میدارد. ولی اودوسئوس قلبا از دوری همسرش پنلویه و پسرش تلماخوس افسرده است، چنانکه آنان نیز در ایتاکا برای او دلتنگ هستند.

(II) آتنه، زئوس را بر میانگیزد که کالوپسو تلماخوس میبرد و با شفقت به درد دل آن نوجوان گوش فرا میدهد: امیران ایتاکا و جزایر تابع به پنلویه اظهار عشق میکنند و میخواهند، با جلب او، بر سلطنت ایتاکا دست یابند. پس در کاخ اودوسئوس به سر میبرند و با دارایی او عیش میکنند. (II) تلماخوس از خواستگاران مادرش میخواهد که پی کار خود بروند. اما چون آنان به صباوت او میخندند، محرمانه با کشتی برای یافتن پدر روانه میشود. پنلویه، که اکنون هم بر هجران شوهر و هم بر دوری پسر زاری میکند، برای رهایی از شر خواستگاران، پیمان مینهد که پس از اتمام پارچه‌های که میبافد، یکی از آنان را به شوهری بپذیرد. ولی حیل گرانه هر شب، به همان اندازه که به هنگام روز میبافد، نخهای پارچه

را می‌گشاید. (III - IV) تلماخوس در پولوس به نستور و در اسپارت به منلائوس بر می‌خورد. اما هیچ يك از پدر او خبری ندارند. در این مقام، شاعر تصویر گیرایی از هلنه به دست می‌دهد: دیگر آرام و افتاده شده است، ولي هنوز جمالي ملكوتي دارد. مدتهاست كه گناهانش را بخشوده‌اند و او هم اعتراف کرده است كه، از زمان سقوط تروا، بدان شهر بي مهر گشته است.

(V) اکنون برای نخستین بار اودوسئوس وارد قصه می‌شود: در جزیره کالوپسو ((روي ساحل نشسته است.

دیگر چشمانش توان اشك فشاني نداشت. سوگوارانه آرزومند بازگشت بود. زندگیش از شیرینی خالی می‌شد. راست است كه شبانگاه، در اندرون غار ژرف، جبرا و بي اشتیاق در کنار حوري مشتاق می‌خوابید، اما روز هنگام روي صخره‌ها و شنها مینشست و روح خود را با اشك و ناله تسکین میداد و به دریای بی آرام مینگریست.)) کالوپسو سرانجام به اودوسئوس فرمان داد كه زورقي بسازد و به تنهایی دریا سپار شود.

(VI) اودوسئوس، پس از آنكه با اقیانوس كشمكشهاي بسیار می‌کند، به کشور افسانه‌ای فایاکي، كه محتملا همان کورکور یا کورفو است، پا می‌نهد و دوشیزه ناوسیگانا، دختر شاه آلكینوئوس، او را می‌بیند و به كاخ پدرش می‌برد. دخترك اسیر عشق پهلوان قوي پیکر و قویدل می‌شود و او را به ندیمان خود می‌سپارد: ((كوش فرادهد، اي دختران سپید بازوي من، ... چند گاهي پیش، این مرد بر من ناخوشایند مینمود اما اکنون خدایانی است كه آسمان فراخ دامن را نگاه میدارند. كاش چنین كسي شوهر من نام گیرد و اینجا به سر برد و از ماندن خود در اینجا خرسند شود.)) (VII - VIII) اودوسئوس چنان تاثیر بیکي در دل آلكینوئوس می‌گذارد كه آلكینوئوس همسري ناوسیگانا را به او پیشنهاد می‌کند. اما اودوسئوس عذر می‌خواهد و داستان مراجعت خود را از تروا به او باز می‌گوید.

(IX) به شاه می‌گوید: كشتي او از مسیر خود منحرف و به سرزمین لوتوفاگي (لوطس خوران) كشانیده شد. این مردم به یاران او میوه دادند، و میوه چنان شیرین بود كه بسیاری از یاران او وطن و اشتیاق خود را از یاد بردند، و اودوسئوس ناگهین شد كه آنان را به زور به كشتیها بازگرداند. از آنجا به سرزمین سیکلوپس (بك چشمیها) رسیدند. ساکنان این سرزمین غولاني بك چشم بودند و، بدون قانون و در سرهاي آن، در جزیره‌هاي كه غلات و میوه‌هاي وحشی فراوان داشت، می‌زیستند.

بیکي از سیکلوپها به نام پولوفموس آنان را در غاري گرفتار کرد و گوشت چند تن را خورد. ولي اودوسئوس غول را با شراب به خواب برد و سپس یگانه چشم او را با آتش کور کرد و به این شیوه یاران خود را رهانید.

(X) آوارگان مجدداً دل به دریا زدند و به جزیره لایسترگوگنیا آمدند. اما این قوم نیز آدمخوار بودند، و كشتي اودوسئوس بزحمت از آنجا گریخت. پس از آن، اودوسئوس و یارانش به جزیره اینیا رسیدند. در آنجا الاله زیبا و تبهكار، کیركه، بیشتر آنان را با آواز وسوسه کرد و به غار خود برد، بدانان دارو خوردانید و به هیئت خوكشان در آورد. اودوسئوس آمهنگ كشتن او کرد. اما رایش گشت و عشق او را پذیرفت. آنگاه وي و یارانش به صورت انسانی بازگشتند و سالی نزد کیركه ماندند. (XI) بار دیگر بادبان برافراشتند و پا به سرزمینی نهادند كه همواره تاریك بود و مدخل هادس محسوب می‌شد. در آنجا اودوسئوس با ارواح آگاممنون و اخیلس و مادر خود سخن گفت. (XII) چون به سفر ادامه دادند، گذارشان از کنار جزیره سیرنیا افتاد، و اودوسئوس با نهادن موم در گوش مردان خود، آنان را از شنیدن آواز فریبنده سیرنیا مصون داشت. سپس كشتي او در تنگه‌هاي سیکولا و خاروبدیس، كه

شاید تنگه مسینای کنونی باشد، شکست، و تنها او از آن میانه جان به در برد و برای اقامتی هشت ساله به جزیره کالوپسو افتاد. (XIII) آکینوئوس از شنیدن سرگذشت اودوسئوس چنان به رقت میآید که او را با کشتی به ایتاکا میفرستد. اما چشمان او را میندند تا مبادا محل سرزمین مسعود آنان را بشناسد و فاش کند. در ایتاکا، الاله آتنه قهرمان آواره را به کلبه خوکچران دیرین او، ائومیوس، میکشاند. (XIV) ائومیوس گرچه او را باز نمیشناسد، باز با مهمان نوازی فراوان از او پذیرایی میکند. (XV) سپس الاله آتنه، تلماخوس را به همان کلبه راه مینماید. (XVI) اودوسئوس خود را به پسرش میشناساند، و هر دو ((سخت زاری میکنند)). اودوسئوس برای کشتن خواستگاران همسرش طرحی میریزد و برای تلماخوس شرح میدهد.

(XVII - XVIII) اودوسئوس به هیئت گدایان پا به قصر خود میگذارد و دلدادگان همسرش را میبیند که به مزبیه او جشن گرفتهاند. چون میشوند آنان روزها به پنلوپه عشق میورزند و شبها با کنیزکان او همبستر میشوند، باطنا خشمگین میشود. (XIX - XX) مورد دشنام و آزار خواستگاران قرار میگیرد، اما با شور و تکبایی از خود دفاع میکند. (XXI) خواستگاران، که سرانجام به حيله گري پنلوپه در بافندگی پی بردهاند، او را به اتمام آن وا میدارند. ناگزیر پنلوپه میپذیرد که با یکی از آنان زناشویی کند یکی که بتواند کمان عظیم اودوسئوس را که بر دیوار آویخته است بر گیرد و تیری از سوراخ دوازده تیر که به ردیف نهاده میشود بگذراند. همه میکوشند و او میماند. اودوسئوس رخصت تیراندازی میگیرد و از عهده بر میآید. (XXII) سپس، با خشمی که همه را به بیم میافکند، جامه مبدل را به کنار میافکند، تیرهای خود را به سوی خواستگاران میبارد، و به مدد تلماخوس و ائومیوس و آتنه همه را به هلاکت میرساند. (XXIII) برای او دشوار است پنلوپه را متقاعد کند که او خود خاطر یک شوهر از کف بدهد. (XXIV) با حمله پسران خواستگاران روبه رو میشود، آنان را آرام میکند و بار دیگر سلطنت خویش را برقرار میسازد.

در همین هنگام بود که بزرگترین تراژدی روایات یونانی در آرگوس روی داد. اورستس، فرزند آگاممنون، که به کمال مردی رسیده بود، به تحریک خواهرش الکترا، به خونخواهی پدر برخاست و مادر خود را همراه فاسقش به قتل رسانید و، پس از سالها دیوانگی و آوارگی، در حدود 1176 قم بر تخت سلطنت آرگوس و موکنای جلوس کرد و بعد اسپارت را هم بر ملک خود افزود. اما با جلوس او عصر زوال خاندان پلوپس فرا آمد. احتمالاً انحطاط این خاندان در عهد آگاممنون آغاز شد، و این سلطان مرده، برای متحد ساختن خطه خود، به جنگ دست زد. ولی پیروزی او سقوط او را قطعی کرد، زیرا تنها اندکی از امیران او از جنگ بازگشتند، و بسیاری از امارات، در غیاب امیران، سر از اطاعت برتافته بودند. به این ترتیب، در پایان عصری که آغازش محاصره تروا بود، قدرت قوم آخایی بر باد رفت و خون پلوپس فرونشست و مردم با شکیبایی در انتظار ظهور دودمانی خردمندتر نشستند.

## VI - غلبه دوریها

در حدود سال 1104 قم، یکی دیگر از امواج مهاجرت به حمله از سرزمینهای اقوام بی آرام شمالی برخاست و یونان را فرا گرفت. مردمی جنگی، بلند بالا و گرسنه و بدون خطه، از راه ایلوریا و تسالی به ناپاکتوس در خلیج کورنت، به پلوپونز پا نهادند، بر آن مسئولی شدند، و تقریباً تمام تمدن موکنایی را از میان بردند. آگاهی ما نسبت به منشا و مسیر آنان حدسی بیش نیست، ولی از خصایص و تاثیر ایشان بخوبی آگاهیم. اینان در مرحله دامداری و صیادی به سر میبردند، با آنکه به کشتکاری محدودی

میپر داختند، تکیه گاه عمده زندگی آنان دامپروری بود، و به این جهت همواره در پی چراگاه از جایی به جایی میگوچیدند.

چون بفرآوانی از آهن بهره میجستند، مبشر فرهنگ **هالشتات** یونان به شمار میرفتند. با شمشیرهای آهنین و روح خشن خود، بیرحمانه قوم آخایی و قوم کرتی را، که هنوز ابزارهای آدمکشی خود را با مفرغ میساختند، در هم شکستند. گویا از دو جانب باختری و خاوری از الیس و مگارا فرا آمدند و به امارات کوچک و گذرانیدند و بازماندگان تمدن موکنایی را به اسارت گرفتند. پس، پایتخت پلوپونز را به آتش سوختند، و آرگوس مدت چند قرن پایتخت پلوپونز شد. مهاجمان، در تنگه کورنت، آکروکورینتوس را، که محلی مرتفع و تسلط بخش بود، برگزیدند و شهر کورنت را به سبک خود در آنجا ساختند. از قوم آخایی، آنان که جان به در بردند، گریختند. بعضی در کوههای پلوپونز شمالی، برخی در آتیک، و پارهای در جزایر و سواحل آسیا پناه گرفتند. مهاجمان در پی فراریان به آتیک ریختند، اما چندان به پیش نرفتند، حال آنکه در جزیره کرت تا توانستند پیش تاختند. انهدام کنوسوس را به مرحله نهایی رسانیدند، ملوس و تراوکوس و کنیدوس و رودس را گشودند و کوچگاه خود کردند. در گیریهای پلوپونز و کرت، یعنی والاترین پایگاههای فرهنگ موکنایی، انهدام این قوم را تکمیل کرد.

مورخان عصر جدید این حادثه را، که باز پسین فاجعه تمدن اژهای است، غلبه دوریها شمردهاند و روایات یونانی آن را ((بازگشت هراکلس زادگان)) نام دادهاند. ظاهراً دوریهای فاتح، که نمیخواستند پیروزی ایشان غلبه قومی بربری بر مردمی متمدن تلقی شود، اعلام کردند که آنان همانا فرزندان هراکلس هستند که به هنگام بازگشت به پلوپونز به مقاومت برخورد و، ناگزیر، با خشونت قهرمانی به اشغال آن خطه پرداختهاند.

ما نمیدانیم که این روایت تا چه اندازه واقعیت است و تا چه اندازه افسانههای سیاسی برای تبدیل یورشی خونین به تسلطی مشروع. بشواری میتوان باور داشت که قوم دوری در روزگار جوانی عالم بتواند چنین خبر بزرگی را جعل کند. شاید، برخلاف نظر کسانی که به یکی از این دو قول معتقدند، هر دو قول درست باشد: قوم دوری از شمال هجوم آورد، و اخلاف هراکلس آن را رهبری کردند.

این یورش، هر چه بود، نتایج تلخی به بار آورد. دراز مدتی یونان را از پیشرفت باز داشت، و در طی چند قرن نظام سیاسی جامعه را از هم گسیخت. بر اثر ناامنی، هر کس سلاح برداشت، و بر اثر زورگویی روزافزون، کشاورزی از میان رفت و بازرگانی در خشکی و دریا متوقف شد. جنگهای بیپای روی داد و بر عمق و دامنه فقر افزود. خانوادهها، در جستجوی ایمنی و آرامش، از ولایتی به ولایتی کوچیدند. **هنر بود** (هسیودوس) این عهد را ((عصر آهن)) نامیده و با تأسف پست شمرده است. یونانیان بر آن بودند که ((کشف آهن به زیان بشر تمام شده است)). با کشف آهن، هنرها پژمردند؛ پیکرنگاری از نظرها افتاد، پیکر تراشی منحصر به ساختن مجسمههای کوچک شد، سفالگری از طبیعت گرایی (ناتورالیسم) جاندار موکنایی و کرتی دوری گرفت و به انحطاط افتاد، و ((سبک هندسی)) صدها سال بر سفالگری یونانی سایه افکند.

بی گمان، مهاجمان دوری سر آن داشتند که از آمیختن خون خود با خون اقوام زیر دست جلو گیرند.

خصوصت نژادی آنان با یونانیها چنان حاد بود که سراسر یونان را به خون کشید.

با این وصف، به مرور زمان، نژاد نو و نژاد کهنه اختلاط کردند اختلاطی که در لاکونیا (لاکونیکه) بکندی صورت گرفت، و در جاهای دیگر بتندی. احتمالاً از آمیختن تخمههای اقوام پرشور آخایی و

دوري با تخمه مردم سبكدل يونان جنوبي، محرك حياتي نيرومندي پديد آمد، و عاقبت، بر اثر قرنها اختلاط، مردم پرتنوع نوي كه عناصر نژادهاي آلي و نوردی و آسیایي را به طرزي مغشوش در خون خود داشتند، ظهور كردند.

فرهنگ موكنايي هم بتمامي منهدم نشد. عناصری از تمدن اژهاي مانند روابط اجتماعي و حكومت، وجوهي از فن و صنعت، داد و ستد و بازرگاني، اشكال و وسايل عبادت، سفالگري و كنده كاري، هنر تهیه فرسكو، شیوه‌هاي تزئين و اسلوبهاي معماري در جريان اعصار پریشاني و جنگ، به صورتي نیمه جان دوام آوردند. يونانيان معتقد بودند كه پارهاي از شئون اجتماعي كرت به اسپارت منتقل شده است، و مجمع عمومي قوم آخايي، حتي نهاد اصلي يونان دموكراتيک قرار گرفت. از این گذشته، به احتمال بسیار، قوم دوري براي ساختن معابد خود از بناهاي موكنايي سرمشق گرفت، ولي، موافق روح خود، معابد را از آزادي و تقارن و استحکام برخوردار كرد. پس، سنن هنري آهسته آهسته احيا شد. در كورنت، سيكوئون، و آرگوس رنسانسي به وجود آمد، و حتي چهره اسپارت خشن چند گاهي با هنر و سرود متبسم گشت. در همین عصر ظلماني بي تاريخ، شعر بزمي رونق گرفت، و پلاسگيا، آخايييان، يونياييها، و مینوسها، كه از اوطان خود رميده و به جزاير اژه و آسيا كوچيده بودند، سنن هنري خود را مبادله كردند. در نتیجه آن، كوچگاههاي دور افتاده يونانيان، در زمينه ادبيات و هنر، از شبه جزيره يونان پيش افتادند. هنگامي كه مهاجران يوناني به جزاير و سرزمين يونيا رسيدند، بقايای تمدن اژهاي را در دسترس يافتند و از آن بهره گرفتند. در شهرهاي كهنسال اين نواحي، كه پيش از شهرهاي شبه جزيره يونان آرامش داشتند، پارهاي از فنون و جلال تمدن عصر مفرغ هنوز باقي بود. از این رو، نخستين رستاخيز يونان در سرزمينهاي آسیایي روي داد.

تمدن يوناني كه در شبه جزيره يونان، بر اثر جنگ و تاراج، به پستي گراييده و در كرت، به سبب تنعم و تجمل، سستي گرفته و به طور كلي به راه هلاكت افتاده بود، به برکت برخورد پنج فرهنگ كرتي و موكنايي و آخايي و دوري و شرقي، جواني خود را باز يافت. پيوند نژادها همانند آميختگي شیوه‌ها، پس از چند قرن، به نتایجی نسبتاً پايدار انجاميد و اندیشه يوناني را از تنوع و تغييرپذيري و لطافت بيسابقهاي بهره‌ور كرد.

بنابراين، هيچ گاه نبايد چنين پنداريم كه فرهنگ يوناني شعلهاي است كه ناگهان و به طرزي معجزه آسا در ميان درياي بربريت درخشيدن گرفته است. بايد اين فرهنگ را محصول ابتكارات تدريجي و پراكنده مردمی بينگاريم كه به حد وفور از خون و سنت برخوردار بودند و، به تحريك جماعات جنگاور و امپراطوريهاي مقتدر و تمدنهای باستانی پيرامون خود، به جنب و جوش افتادند و از اقوام ديگر درس گرفتند.